

طاهر احمدزاده

نقش استاد شریعتی  
در تحولات  
ملّی و مذهبی و سیاسی سده اخیر

شهریور ۱۳۲۰ نقطه عطفی در تاریخ مردم ایران است. زیرا متفقین در جنگ دوم جهانی نصیم گرفته بودند ایران را اشغال کنند و اشغال صورت گرفت.

علل اشغال ایران از طرف متفقین، خارج از بحث ما است. مشهد و قسمت شمال ایران نطقه اشغال به وسیله ارتش سرخ بود. انگیزه‌های اشغال که لازم است اینجا اشاره شود، این بود که متفقین می‌خواستند از راههای خشکی و راه آهن ایران استفاده کنند و خواربار و بهنات به جبهه شوروی بفرستند، که در برابر آلمان می‌ایستاد. آلمانی‌ها تا نزدیک چاههای نفت قفقاز آمده بودند و تمایلات طرفداری از آلمان در سالهای آخر سلطنت رضاخان فوق العاده قوی بود، کما اینکه یک کودتا هم در عراق به وسیله رشد عالی گیلانی پکی از افسران عالیرتبه عراق انجام شد که آن کودتا بعد به وسیله ارتش انگلیس درهم شکت شد. در آن زمان چاههای نفتی ایران و تصفیه خانه آبادان هم برای متفقین کمال اثربت را داشت. از طرفی آلمانی‌ها تا یونان پیش آمده بودند و جزیره کیپر در آبهای بلغارستان به وسیله چتر بازها و هوایپماهای ارتش آلمان که تا سوریه هم پرواز داشتند، گرفته شده بود. متفقین نگران این بودند که ممکن است آنها پیشروی کرده و چاههای نفت قفقاز را به تصرف خود در آورند. رضاخان نیز که تمایل به نازیسم هیتلری داشت ممکن بود آلمانی‌ها را در این امر کمک کرده و آنها بر احتی وارد خاک ایران شوند و نفت جنوب را نمصرف کنند. از آن طرف هم ارتش آلمان در صحراهای آفریقا تا نزدیک اسکندریه پیش رفت بود. آلمانی‌ها قصد داشتند منطقه خاورمیانه را به وسیله حمله گاز انبی را اشغال نموده و

متفقین را در بدترین شرایط قرار دهند. لذا متفقین تصمیم گرفتند که ایران را اشغال کنند که این خطر بالقوه، خطر بالفعل نباشد و ضمناً بتوانند از راه هندوستان (که آن زمان تحت سیطره استعمار انگلیس بود) و خلیج فارس و طبعاً ایران، ساز و برگ و مهقات را به جبهه جنوب حمل کنند. وقتی ایران را اشغال کردند، رضاخان را از سلطنت پر کنار گردید و پرسش را به جای او نشاندند.

طبعاً به اقتضای شرایط جدید ایران سیاستهای جدیدی اتخاذ شد.

اولاً: نظام سلطنتی باید در ایران محفوظ می‌ماند، زیرا مصلحت این طور ایجاب می‌نمود. لذا می‌بایستی خاطره دوران رضاخان در زمان سلطنت پرسش زدوده شود که پایه‌های سلطنت تحکیم شود و این پندار را در مردم ایجاد کند که پسر بکلی با پدر متفاوت است. از جمله اینکه چون رضاخان از سال ۱۳۱۴ بعد از کشف حجاب از اقامه مراسم عزاداری جلوگیری می‌نمود، بنابراین اقتضا می‌کرد که در جو کنونی (بعد از شهریور ۲۰) این آزادی مذهبی به جامعه ایران برگردانده شود. فشار از این جهت برداشته شود تا مردم نصویر کنند که محمد رضا شاه برخلاف پدرش با مذهب کاملاً هماهنگی دارد. این یک نکته قضیه بود.

نکته دوم: این بود که با شرایط جدید ایران، آزادیهای سیاسی هم باید به ایران برگردانده شود تا روشنفکران و اندیشمندان ایران هم راضی می‌شدند. و طبعاً می‌بایستی با آزادی احزاب، نظر شوروی را هم تأمین کنند که حزب کمونیستی هم در ایران تأسیس شود و فعالیت کند، لذا آزادی مذهب و حتی کمکهای غیر مستقیم به این آزادی که زمینه‌ای توده‌ای و مردمی داشت، این ضرورت به نظر می‌رسید که در قبال حزب توده، سپر مذهب قرار بگیرد. که اگر این افکار به روشنفکران سرا برایت پیدا می‌کند به توده‌های مردم، به علت آن ضعف احساس مذهبی راه پیدا نکند، بخصوص که شرایط از هم پاشیدگی کشور از لحاظ اقتصادی، کمیود خواربار، بیکاری و توزم که معلوم شرایط آن زمان و جنگ دوم جهانی بود. همه اینها کمک می‌کردند تبلیغاتی از ناحیه حزب توده برای بهره‌برداری از این شرایط انجام گیرد. این شرایط، ترسیمی کلی از اوضاع آن زمان بود.

بعد از شهریور ۲۰ مشهد [به علت مذهبی بودن و پایگاه زیارتی امام هشتم شیعیان که همیشه از موقعیت خاص خودش برخوردار بوده است] یک فایده دیگر هم برای متفقین داشت، چه در میان توده‌های مذهبی ایران و چه در میان روشنفکران و اندیشمندان آن

رمان؛ زیرا من دید که در هر حال این آزادی فکر و اندیشه و مذهب را به برگت ورود متفقین به دست آورده‌اند و این نکته از نظر روانشناسی جامعه ایران برای متفقین بسیار اهمیت داشت، زیرا هرگاه کشوری به وسیله نیروهای بیگانه اشغال شود طبعاً احساس ضدبیگانه در او رشد می‌کند. به همین لحاظ شرایط متفقین ایجاب می‌کرد که برای انجام مقاصد خود، بخصوص حمل کالا و اسلحه و مهمات به شوروی، با راضی نگاه داشتن و خشنود ساختن مردم به وسیله آزادی مذهب، فکر و اندیشه، و تشکیل اجتماعات و احزاب از رشد این احساس جلوگیری تعاونیت متحتم صدمات و لطمات دیگر نشوند. در چنین شرایطی بود که حزب توده ایران در شهر مشهد و در مهر ماه ۱۳۲۰ (نحویاً یک ماه پس از ورود متفقین) اعلام موجودیت کرد. حزب توده هرگز به طور رسمی در برابر توده‌های مردم، نمی‌گفت که من حزب کمونیست ایرانم ولذا نام حزب توده را برای خود انتخاب کرد؛ یعنی حزبی که به توده‌های مردم ارتباط دارد و پایگاهش توده‌های مردم است. شعارهاییش هم مناسب با همین افکار و اندیشه‌های توده‌های مردم بود؛ مثلاً نان برای همه، کار برای همه، آموزش و پرورش برای همه، بهداشت برای همه. این کارشان یک مقداری حساب شده بود، با توجه به شرایط کشوری مثل ایران حساب شده بود. آن وقت برای روشنگران و طبقه باسوس این اعلانهای جدا از این داشتند، یعنی چاپ و انتشار مجله‌هایی برای آنها، که ایدئولوژی مارکسیست را تبلیغ کنند، ترجمة کتابها و آثاری از اندیشمندان مارکسیست و یا از رهبران آنها، مثلاً فرض کنیم که به دست آنها بررسد و بخوانند.

خلاصه تبلیغ در میان طبقه باسوس و جوانان جور دیگری بود. اتا در میان توده‌های مردم به آن شکلی بود که اشاره شد که احساسات مذهبی آنها را جریحه دار نکند و چه بسا که خودشوروی هم مایل بود که روابطش با متفقین، آمریکا و انگلیس و اینها در زمان جنگ طوری باشد که حتاً سیاستهای آنها را هم که ضد کمونیست‌اند بر تیانگیزیزند. در مشهد آن زمان دانشگاه اصلانبود، کما اینکه در تهران هم یک دانشگاه تهران بود. دانشگاه بیگری هم وجود نداشت، در دیگر استانها هم دانشگاه نبود. در مشهد آن زمان سه دیستان بود. دیستانی به نام دیستان فردوسی، دیستانی به نام دیستان شاهزاد، یکی هم دانشرای مقذماتی پسران، یکی هم یک دیستان سه کلاسه‌ای بود به نام دیستان طلب. مرحوم شادروان استاد شریعتی در این دیستانها (دیستان فردوسی، دیستان طلب) ندریس می‌کردند مقارن با اوضاع و احوال شهریور ۲۰. ایشان زادگاهشان مزینان،

نژدیک سبز وار مشهد بود، از پیک خانواده معتمد بود، قبل از آمد به بودند مشهد، در سال های دهه ۱۳۰۰ در حوزه علمیه مشهد درس می خواندند. بعد از مسئله کشف حجاب در سال ۱۳۱۱ و محدودیتها بین که برای روحانیون به وجود آمده بود، از جمله، گسانی که می خواستند در لباس روحانیت باشند، باید جواز مخصوص از طرف شهرستان بر ایشان صادر می شد و از طرفی به دلایل معتبرت زندگی، ایشان از لباس روحانیت بپرورد می آیند و وارد فرهنگ گی امروز اسعش آموزش و پرورش است می شوند، برای تدریس آنهم نه به صورت استخدام بلکه به صورت قراردادی، و باز بعد از شهریور ۲۰ تبلیغات دیگری که در گذار تبلیغات حزب توده بود، تبلیغات کسری بود که به اجمال اتفاقات تندی نسبت به مسئله اسلام و تشیع داشت، به مخصوص تشیع؛ و در مقام این بود که پیک نوع پاک دینی عرضه نمکند. و در ضمن برای خودش هم پیک نوع رسالت قائل بود. آثار و نوشته های کسری هم بشارت در میان کشور ایران پخش می شد و به دست طبقه باسوساد و تحصیلکرده می رسید. لذا فرهنگ و دیبرستانها بهترین جای مناسبی بودند در آن زمان، که مورد هجوم تبلیغات حزب توده و طرفداران کسری قرار بگیرد. استاد شریعتی به طور خودجوش و با احساس مسؤولیتی که شخصاً می کند در مقام این برآمده بود که در حقیقت که در دیبرستانها وظیفه تدریس را الجام می دهد، در همان حال فرست مناسیب را به دست می آورده که در زمینه مسائل و عقاید اسلامی و جوابگویی به تبلیغاتی که حزب توده داشته به لحاظ این توکل، و کسری داشته، در کوییدن مذهب تشیع، ایشان جوابگویی هم می کردد، شخصاً روی احساس مسؤولیت در آن زمان که ایشان بعد از شهریور ۲۰ در دیبرستانها و محیط فرهنگ آن کار را الجام می داد.

بنده در آن تاریخ ایشان را اصلاً نمی شناختم. زیرا زمانی که بنده در دیبرستان فردوسی درس می خواندم، ایشان دیبر ما نبودند. اما برادران کوچک بنده بعد از شهریور ۲۰ در دیبرستان درس می خواندند، در همان دیبرستان فردوسی و این همان زمانی بود که استاد شریعتی هم در دیبرستان فردوسی وظیفه تدریس را به عهده داشتند. دانش آموزان دیبرستان از شادر وان استاد خواهش می کنند که پیک جلسه هفتگی هم داشته باشند. به طور سیار در میان منازل همه دانش آموزان که پیک شب این جلسه در منزل ما اتفاق افتاد. آن شب که این جلسه به دعوت برادران من در منزل ما تشکیل شد بنده شخصاً آدم در همین جلسه شرکت کردم و خیلی آن شب من تحت تأثیر بیانات استاد قرار گرفتم. در پایان جلسه ضمن تشکر و

قدرتانی ایشان خواهش کردم که اجازه بفرمایند که من هم در این جلسات سخا که در منزل داشت آموزان هفتنه‌ای یکبار تشکیل می‌شد شرکت کنم، ایشان از بنده خیلی مقابلاً قدردانی کردند که تو تنها صاحب‌خانه‌ای که آمدی در این جلسه دانش آموزان نشستی ببینی که من چه می‌گویم به این بچه‌ها، چون جاهای دیگری که رفتم پدران اصلانی‌بامندند، اولیاء دانش آموزان نیامدند در آن جلسه بنشینند ببینند که من دارم چه می‌گویم به این بچه‌ها، این بچه‌ها را می‌خواهم هدایت بکنم یا این بچه‌ها را می‌خواهم گمراه کنم. ولی تو آمدی و گوش کردی و بعد هم اظهار علاقه می‌کنی که در همین جلسات دانش آموزی شما هم که فعلاً دانش آموز هم نیستی شرکت کنی. بنا بر این من در همین جلسات شرکت کردم، تا مصادف شد با ماه محرم که دانش آموزان و از جمله خود بنده پیشنهاد کردیم به ایشان که خوب است که بجای جلسات هفتگی به مناسبت ماه محرم و با اصطلاح دهه عاشر اهر شب جلسه‌ای داشته باشیم. ایشان موافقت کردند و گفتند: کجا باشد، من پیشنهاد کردم که در منزل ما باشد. علت اینکه در منزل ما هم باشد، این بود که منزل ما آن زمان وسط شهر بود، در محله‌ای به نام چهار باغ، که الان هم آن محله هست و منزل ما هم در همانجا آثارش باقی است. اینجا باید عرض کنم که پدر من این منزل را وقتی که می‌ساخته، به علت علاقه شدیدی که به خاندان پیغمبر و پیر گزاری مراسم داشته، لذا اتاقهای بزرگ و مخصوص همین روضه‌خوانی ساخته بود. اتاقهایی به طول مثلاً ۱۲ متر در ۴ یا ۵ متر و بعد هم طوری ساخته شده بود که لازم است بتواند درهای آن را به همیگر باز کند که جمعیت زیادی را بتواند زیر سقف قرار دهد، اگر زمستان باشد و مصادف با فصل بارندگی و سرما و تابستان هم که حیاط را چادر می‌کشیدند و این مراسم را پدر من در زیر چادر در حیاط پیر گزار می‌کرد. علاوه بر اینکه در منزل در سال ده روز انجام می‌داد در ماه صفر یک نک ایشان درست کرده بودند، سالی ده روز هم در آن تکه ایشان روضه‌خوانی بر گزار می‌کردند و آن ده روز اول محرم که به عاشر ابر خورد می‌کرد، بعد روز عاشر ای یک آشی در مشهد می‌پزند به نام شله قلمکار، که جاهای دیگر ایران همچو آشی معمولاً نیزند و آش مفضلی می‌پختند و اطعام می‌کردند. در منزل ما هم که دهه دوم صفر که به اربعین ختم می‌شد، باز همین اطعام را با پختن این آش انجام می‌دادند. من کوچک بودم آن زمان، در زمان پدرم بنده هشت نه سال بیشتر نداشتم که خوب خاطرم هست که قبل از آفتاب روضه‌خوانها یکی بعد از دیگری می‌آمدند و روضه می‌خواندند تا ظهر. وقتی که به

ظاهر من رسید یک واعظ معروف شهر من آمد آنجا سخنرانی می کرد و من از همان زمان  
کوچکی خیلی علاقمند به سخنان این واعظ بودم، دلم می خواست بشنیم و گوش کنم. این  
روضه ها چون تکراری بود هر کدام می آمدند و همان حرفهای دیگری را بالحن و آواز  
دیگری تکرار می کردند. من به سخنان واعظ خیلی علاقه داشتم و گوش می کردم و حتی این  
را باید هم عرض کنم که من در ده سالگی که پدرم را از دست دادم، یکی دو سال بعد از پدرم  
این روضه خوانیها ادامه داشت. بعدها مصادف شد با کشف حجاب و ممنوع شدن این  
مراسم. اتا بنده از ناحیه مادرم که با همان علاقه پدرم به آن مسائل توجه داشته و تربیت ما و  
نظراتی که روی ما می کرد، ما همین احساس و عقیده مذهبی را کاملاً داشتیم. یادم هست  
که در کلاس سوم دبیرستان بودیم و معلم ادبیات ما دستور داده بود که ما روی یک موضوع  
انشاء بنویسیم و چون مصادف بود با سیزده رجب، بنده از پیش خودم آمدم راجع به سیزده  
رجب و حضرت علی (ع) یک مقاله‌ای نوشتیم و این را بردم دبیرستان، معلم ادبیات ما بعداً  
یکی از شخصیتی‌های معروف ایران در مسائل ادبیات بود به نام استاد پروین گنابادی صاحب  
تألیفات زیادی و مترجم مقدمه این خلدون.

اولاً، زمان رضا شاه حوت به گونه‌ای بود که بجهه‌های کلاس بهتران زد که من جرأت  
کردم در آن شرایط که در محیط‌های روشنگری تظاهر به مذهب خیلی کم بود و اگر کسی  
این تظاهر را داشت به چشم می آید، لذا در محل ما اگر معلمی را می دیدیم که مثل‌انزار  
می خواند جلب توجه می کرد که این معلم تماز خوان است، نوعاً بجهه‌های کلاس تماز  
نمی خواندند. من این مقاله را خواندم، خیلی توجه بجهه‌های عمان را جلب کرد، یک سکوتی  
نوی این کلاس حاکم شد، بعد استاد پروین گنابادی بنده را تشویق کرد، علی رغم حوت آن  
زمان بنده را تشویق کرد. این محیط تربیتی ایران بود. این خانه را که پدر ما ساخته بود اتفاقاً  
را به همین شکل ساخته بود که اگر یک وقت به اتفاقی فصل زمستان بارندگی باشد بتواند  
آن مراسم روضه خوانی را توی این اتفاقها انجام شود. بنده پیشنهاد کردم که منزل ما هم  
وسط شهر است و هم به علت اینکه پدر من معروفیتی داشته، در این شهر شناخته شده است و  
هم اینکه این اتفاقها را دارد، چون مصادف با زمستان بود، ماه محرم شهریور ۲۰. استاد  
پذیرفتند و ما اعلام کردیم. اینجا نکته جالبی هست، اعلامیه دادن برای یک مجلس  
سخنرانی، اصلاً خودش برای اولین بار کار نوبی بود. چنین چیزی در مشهد سابقه نداشت  
که اعلامیه بدشتند و مردم را دعوت به یک سخنرانی بکشند. و نویز از این، این بود که اعلام

برنامه شده بود در این دعوت، که برنامه از ساعت فلان به این شکل اجرا می شود و بازنوبود از این نظر که در آنجا شروع برنامه با تلاوت کلام الله مجید، الان نمی توان تصور کرد که آن زمان یک مجلس دینی اصلاً رسم نبود که با تلاوت کلام الله آغاز شود و این هم نبود. بازنوبود از این نظر که پشت سرشن در برنامه نوشته شده بود که ترجمة آیات که اصلاً رسم چیز نبود چنین چیزی که قرآنی هم اگر جایی تلاوت می شود در جلسات قرآن ترجمه‌ای هم از آیات قرآن شده باشد. و بازنوبود از این نظر که ابتدای یک مقاله را یکی از داش آموزان می خواند، مقاله‌ای در همین زمینه‌های مذهبی. بعد بازنوبود از این نظر که برای استاد برنامه را این جور تنظیم کرده بودند که ابتدای قرآن را تفسیر کنند. در تمام این شهر مشهد بعد از اینکه جلسات روپنه خوانی به وسعت وجود داشت بعد از جلسات روپنه خوان، جلسات مذهبی که بعد از این مرتبه از لحاظ کمیت قرار داشت جلسات قرآن بود، فقط قرائت مخصوص که چه جوری با توجه به علم تجوید قرآن را درست قرائت کنیم. تفسیر قرآن مطلقاً نبود. شاید یک جلسه دیگر تفسیر در مشهد به طور خیلی محدود وجود داشت. بنابراین نوبوتنش از این نظر است که جلسه برای استاد برنامه تنظیم کرده بودند که با دستور خودشان ابتدای تفسیر قرآن بود. بعد از تفسیر قرآن برنامه مذهبی می شد به تحلیل ناریخ عاشورا و قیام امام حسین. وقتی که این دعوتنامه منتشر شد و جلسات شروع شد، حالا خود این دعوتنامه در شهر مثل بمب صدا کرد. به علت همین نوبوتنی که عرض کردم. بعدش هم با استقبال بی نظیر مردم مواجه شد، از اشار مختلف، دانش آموزان، فرهنگیان (دانشجو که نبود در آن زمان) طبقه باسوساد دیگر، دکترها، مهندسین، در آن زمان که البته تعدادشان کم بود، ولی می آمدند. و بعد از اصناف، از ادارات، به این مجلس می آمدند و خلیل با استقبال مواجه شد.

اما عکس العمل هم بلا فاصله شروع شد. این عکس العمل از دو جانب بود: یکی از جانب حزب توده و یکی از جانب مذهبیون قشری و جامعه روپنه خوانهای ستی شهر. و اما از جانب حزب توده، خلیل از سران حزب توده، از کارگران حزب توده که بعضی از آنها هم مکاران استاد شریعتی بودند در آموزش و پرورش آن زمان، اینها می آمدند در این جلسات منزل ما و سخنرانی استاد و مجلس که خاتمه پیدا می کرد؛ اینها دور استاد حلقوی زدند و شروع می کردند به یک نوع مناظره و بحث و انتقاد. که گاهی این بحث و انتقاد و مناظره در آن شبها بله زمستان ناساعت ۱۲ شب و گاهی بیشتر طول می کشید.

به طوری آن زمان ناکسی و مائین سواری و این جور چیزها نبود، لذا استاد در منزل ما من خوابید و صبح بلند من شدند و میخانه را میل من کردند و از آنجا من رفته براي کارشان. اما اين بحث و انتقاد بسیار انسانی انجام من شد، یعنی اینها اخلاقی در جلسه در موقع سخنرانی استاد نمی کردند، یعنی بیانند جلسه را به هم بزنند، این کار را نمی کردند، منتهی بعد از جلسه به بحث کردن من نشستند، بحثهای تئوریک و اعتقادی و گاهی مسائل سیاسی و این حرفها که این جای خودش را دارد، يادم هست پک شب استاد به اینها گفتند که این همه جلسه مذهبی در این شهر تشکیل من شود، روضه خوانیها و وعاظ و اینها هستند، شما به هیچ جلسه‌ای نمی روید و در روزنامه ارگان حزبنا، کمیته ایالتی خراسان (روزنامه ارگان) داشت به نام روزنامه راستی یا راستین. در آنجا هم چون اینها به این جلسه انتقاد من کردند و حمله من کردند). و شما به هیچ جلسه دیگری نمی روید و از آنها انتقاد نمی کنید، تنها به همین جلسه ما من آبید که ما هم من گوییم بیابید، ولی در روزنامه‌تان هم انتقاد من کنید، آخر چرا؟ گفتند که درست به همین دلیل که این جلسه پک جلسه‌ای است که در آن بحثهای اصولی و به اصطلاح امروز ایدنولوژیک من شود و ما به همین دلیل روی این جلسه حساس هستیم و می آییم، آن جلسات اگر چند برابر این هم تشکیل بشود خوب بشود، برای ما آنها مهم نیست، این جلسه است که برای خلبانی مهم است. اینها تا این حد حساس شده بودند.

و بعد از آن عاشره اکه جلسات منزل ما تمام شد، در همین روزنامه بندۀ هم به عنوان کسی که مؤسس این برنامه شاخته شده مؤسس به این عنوان که منزلمان در اختیار این جلسه قرار گرفت، بندۀ مورد اتهام قرار گرفتم از ناحیه حزب توده. چون اینکه پدر من اهل افغانستان بوده و بعد آمده و مقیم مشهد شده، اتهام به بندۀ این بود که انگلیسها از طریق این جلسه بندۀ را تقدیم کنند تا جلوی حرکت انقلابی روشنگران و از آن حرفهایی که حزب توده داشت به وسیله این جلسه گرفته شود. یعنی بندۀ از طریق انگلیسها این جلسه را دایر کردم. این هم اتهام بندۀ بود، علاوه بر آنجه که نسبت به استاد اتهام را وارد من کردند. این جلسه عمومی موجب شد که عنده‌ای به استاد پیشنهاد کردند که آقا خوب است که شما فیضان را همه ببرند، عام باشد. یعنی اینکه جایی را در نظر بگیرید بطور ثابت و برنامه‌ای پگذارید بطور ثابت، که دانش آموزان و فرهنگیان و اینها که در جلسات شما شرکت می کنند، دیگر طبقات هم شرکت کنند و ما حاضریم که به تأسیس چنین جایی کمک کنیم.

این سرآغاز تأسیس محلی شد ثابت در همان نزدیک منزل ما به نام «کانون نشر حقایق اسلامی»، که در سال ۱۳۲۲ هجری شمسی این کانون تأسیس شد. این محلی که برای کانون در نظر گرفته شدیک سالن خیلی بزرگ داشت که آنجا راما اجاره کردیم با دو اتاق که در حیث داشت، یکی برای محلی بود که استاد قبل از سخنرانی در آنجا با بعضی از دوستان می‌نشستند تا وقتی که موقع سخنرانی شروع می‌شد و یک اتاق کوچک دیگری هم در جنب دیگر سالن داشت که آن برای این بود که اگر بانوان می‌خواستند استفاده کنند می‌آمدند در آن اتاق کوچک و شرکت می‌کردند و استفاده می‌کردند. در آن زمان شرکت بانوان بسیار محدود بود و رسم نبود که بانوان در چنین جلساتی شرکت کنند. وجه نسبتی کانون راهنمای همان طور که قبلاً عرض کردم خود استاد گفتند ما می‌خواهیم که حقایقی از اسلام که مکنوم مانده، در طی یک دوران طولانی بعد از بعثت، این حقایق را تبلیغ پکنیم و لذا سیاست آنچه شد «کانون نشر حقایق اسلامی». هفته‌ای دو جلسه به طور عموم تشکیل می‌شده، شباهی جمعه تفسیر و شباهی شبیه سخنرانی.

وقتی که کانون از جلسات سیار تبدیل شد به مکتبیتی در سال ۱۳۲۳ و به صورت جلسات ثابت در آمد، بعد برنامه بر این بود که شباهی جمعه ایشان تفسیر می‌گفتند و شباهی شبیه هم سخنرانی داشتند، بعد از تلاوت کلام الله و ترجمة آیات. گاهی هم مقالاتی از طرف دانش آموزان نوشته می‌شد در آنجا قرائت می‌شد و بعد هم استاد سخنرانی خودشان را ابراد می‌کردند. تفسیر از ابتدای قرآن آغاز شد و یک دوره کامل و تمام قرآن را ایشان تفسیر کردند. این تفسیر ضبط هم می‌شد که من دقیقاً یادم نیست که از ابتداء ضبط شد یا کمی بعد ضبط آغاز شد. چون در آن زمان دستگاههای ضبط بسیار کمیاب بود و در اختیار نبود، تفسیر نوین از همان تفسیرها (البته این تفسیر یک دوره کامل قرآن نیست بلکه تفسیر جزء آخر قرآن است) که در کانون تفسیر کرده بودند و روی نوار ضبط شده بود، آن پیاده شد، ایشان ویراستاری کردند، بعد به صورت تفسیر نوین جزء آخر قرآن در آمد (با اینکه نه، ایشان این را جدا از آن، گرچه از لحاظ مفهوم و محتوی آن تفسیر نوین در کانون تفسیر شده) و باز به یاد دارم که بر سر همین تفسیر در همین شهر مشهد، بین علمای سنتی و ایشان حنفی‌ها بسیاری در گرفت و ایشان در یکی از همان مساجد نشسته بودند و با بعضی از رؤسای «بس» شائن نزول این سوره این بود که پیغمبر در مسجد نشسته بودند و با بعضی از رؤسای قبایل که آمده بودند پیغمبر با اینها صحبت می‌کرد که اینها را تشویق به اسلام بکنند. رسم

این بود که در آن زمان رئیس یک قبیله که اسلام می‌آورد یقینه آن قبیله به سنت پیروی از رئیس قبیله اسلام می‌آوردن و اینها از همان اشراف مکه بودند. رئیس قبیله از همان اشراف عربستان بود. پیغمبر با اینها سرگرم بود، یک مرد کور مسلمانی از طبقه پایین، مستضعف، به تعییر امروز، وارد مسجد شد توجه نداشت که پیغمبر مشغول صحبت است و مخاطب او کبست، از سر راه رسید و مردم هم آن روز با پیغمبر خیلی بدون نشریفات صحبت می‌کردند، یا محمد یا رسول الله فلان مطلب را بگو. خیلی عادی و برادرانه صحبت می‌کردند. (به نظر من آنچه که آن روز اسلام را در امپراطوریهای روم و ایران نکان داد، این ارزشای نوبن بود که پیغمبر با کمال سادگی در میان مردم می‌نشست و کسی که وارد می‌شد، قبل پیغمبر را نمی‌بود، تشخیص نمی‌داد که کدام یک از آنها پیغمبر است و پیغمبر مخصوصاً مقید بود که به طور حلقه‌وار بنشیند که بالا و پایین، صدر و ذیل در مجلس نیاشد و اینها بود که در دنیا آن روز امتیازات طبقاتی را اصلاح می‌کرد و الاکسی نمی‌آمد روی میانی این‌نحوی اسلام، به اسلام بگرود. این چیزها بود که ارتضی ایران را شکست داد. آن نظام طبقاتی دوران قبل از اسلام، ایران باستان را شکست داد. شنیده بودند این مساوات را، این برابری را، این عدالت را، بتایرا این تأثیر می‌کرد). یا رسول الله مراتعليم بده از آنچه بر تو نازل گشته بر من بخوان. پیغمبر ساکت شد و او گفتارش را تکرار کرد. قباقه پیغمبر از این ورود بی موقع مرد کور که صحنه را نمی‌دید و نمی‌سنجد، کمی در هم گرفته شد و روی از او بر گرداند. او نمی‌دید معنی اش این بوده که بی موقع وارد شد مرا قطع کرد. بعد این سوره نازل شد خطاب به پیغمبر که روترش کردی و رو بر گرداندی از این مرد کور، به خاطر اینکه طرفدار از آن اشراف بودند، اسلام آنها چه ارزشی دارد؟ اسلام این مرد در کارتوازش دارد. خلاصه پیغمبر را مورد عتاب قرار داد و پیغمبر تا آخر عمر هر وقت چشمشان به این مرد کور که اسمش این ام مکتوم بود می‌افتاد می‌فرمود: «مرحباً والله لا يعاقبني الله فيك أبداً». استاد شریعتی در این تفسیر با استفاده از تفاسیر شیعه و متی بسیار مستند و مستدل این را بیان کردند؛ بین «علمای ستی» شهر مشهد علیه استاد شریعتی غوغایی به پاشد که بله ایشان تفسیر اهل سنت را ملاک خودش قرار داده و عصمت را نادیده گرفته، یعنی عصمتی را که شیعه برای اولیاء و انبیاء قائل است، این را نادیده گرفته و استاد در دمندانه گاهی بطور خصوصی به ما می‌گفت که امروز یک چنین ارزش بسیار متعالی که در این داستان قرآن هست، این ارزش

نادینه گرفته می شود و اصلاً توجه ندارند که با نفعی این تفسیر نفسی یک ارزش می شود از ارزشهای بسیار متعالی در جهان بینی و ایدئولوژی اسلامی. تفسیر نوین هم الآن در دسترس هست، وجه تسمیه این تفسیر این بود که چون در قرآن برای خود قرآن اسماء مختلفی است از جمله اینکه ذکر آحدیتاً، حدیث به معنی چیز تو است یعنی «بادآوری». یک نو و این اسم تفسیر را از خود قرآن گرفتند تفسیر نوین که معنی اش این می شود تفسیر قرآن، چون یکی از اسماء قرآن در خود قرآن کلمه حدیث است، آن وقت حدیث را به فارسی ترجمه کردند یعنی نوین.

در رذ کسری، در آن سالهای ۲۰ تا ۲۴، ناوقتی که کسری به وسیله فدائیان اسلام ترور می شود و مسأله اش دیگر متروک می شود و از دستور بحث روز خارج می شود، اگرچه آثار «فولکلور» او در میان قشری کم و بیش هست و این طبیعی هر جامعه ای است، ایشان منصفانه برخورد می کردند، زیرا که بارها از ایشان چه در مقابله با مارکسیم و حزب توده که در آن زمان مبلغ این تصوری بود، و چه با افکار و نظرات کسری منصفانه برخورد می کرد و من بارها از ایشان به مناسبتهای مختلف می شنیدم که ایشان به سنت ائمه ما بخصوص امام جعفر صادق(ع) رئیس مذهب شیعه استاد می کرد که ایشان همیشه به شاگردانش توصیه می کرد که در برخورد با آراء و عقاید دیگران منصفانه برخورد بکنید. مادا که سخن حق آنها را رد کنید، بشنوید حرف آنها را، حقشان را پیذیرید و حرف نادرستشان را با استدلال رد کنید. به اصطلاح یک مناظره و گفتگوی آزاد. چون در آن زمان افکار و نظریات مختلف به اقتضای شرایط آن زمان بتنی عباس و آنها مطرح شده بود، نظرات فلسفی ارسطو و افلاطون و این مسائل آمده بود ترجمه شده بود در کشور اسلامی و زمان بحث و مناظره و این حرفها بود. امام این دستورات را می داد، حتی یک بار باز استاد این روایت را زیاد نقل می کردند و قصدشان هم از تکرار این روایت را ماخوب می فهمیدیم، قصدشان این بود که این نظریه را جا بیاندازد، چه برای طرفداران کانون و چه برای غیر طرفداران کانون که بیبینند که مثلاً ائمه شیعه با مخالفین فکری خودشان چگونه برخورد می کردند. یکی از شاگردان امام جعفر صادق(ع) به نام هشام، یک وقت می رود به یک نفر از ماذبون آن زمان که آن زمان دھریون و طبیعیون به آنها می گفتند، به نام این اس الاعوجاع مباحثه ای می کند. بعد خدمت امام صادق(ع) می آید و جریان این مباحثه را برای امام نقل می کند که من با این مباحثه، اورا در واقع «مجاب» کردم. امام صادق وقتی

که حرفها و استدلالات او را گوش می‌کند شاگرد خودشان هم هست. به او می‌گوید تو از فن مغالطه بهره‌برداری کردی و این درست نیست و این روش ما نیست که طرف مقابل را خواسته باشیم به هر قیمتی که شده محکوم کنیم و از هر راهی که شده تو باید بروی و حرفهایت را پس بگیری و از نو با او، با روش درست و منصفانه استدلال کنی. ما نیامده‌ایم که باطلی را به وسیله باطلی رد کنیم، ما آمده‌ایم چیزی را که به نظر ما باطل است با روش انسانی و با روش درست، با آن برخورد کنیم و این یکی از چیزهایی بود که استاد زیاد تکرار می‌کرد. در جلسات مختلف به مناسبتهای مختلف و به آن نظر داشت که کسان و طرفداران او همیشه این جور با دیگران برخورد کند و خود استاد هم همین طور بود. کسری با همین شیوه که برخورد می‌کردد بعضی از نظرات کسری را ایشان می‌گفتند درست است. در تشیع ما، در عادات و رسوم ما که به نام شیعه معروف شده چیزهایی است که اصلاً ربطی به تشیع ندارد. یک رسوم و عاداتی آمده بخصوص از زمان صفویه به بعد، که مرحوم دکتر شریعتی به آن تشیع صفوی می‌گفت. خوب، این رسوم و عاداتی که رسم شده بعضی از آنها اصلاً در شیعه جایگاه نداشتند، در اصل مذهب تشیع و بعضی هم منطقاً و عقلاً روشهای نادرست و عادات و رسوم نادرست بود. خوب، اینها را کسری انگشت می‌گذاشت رویش و رد می‌کرد. مرحوم استاد شریعتی هم می‌گفت که خوب ما هم رد می‌کنیم، این چیز درستی نیست و اصلاً ربطی به تشیع ندارد. یک رسوم و عاداتی است که به ظاهر به نظر می‌رسد مال شیعیان است و حال آنکه این ریشه در اصل تشیع ندارد، بنابراین، این را که اورده درست است، ما هم رد می‌کنیم. آن وقت این منصفانه برخورد کردن موجب می‌شد که وقتی مطالب نادرست او را رد می‌کردند با استدلال کسانی که می‌شنیدند برایشان بهتر قابل قبول بود. از جمله مطالبی که باز از کسری ایشان نقل می‌کردند و می‌گفتند این حرف درستی است، این بود که کسری در یکی از نوشته‌هایش گفته بود که اینها دین را (یعنی مثلاً انتقادی که از روحانیون ماداشت) امری در کنار زندگی می‌دانند و حال آنکه دین باید در متن زندگی باشد. و مرحوم استاد شریعتی روی این حرف تکیه می‌کردند و می‌گفتند این حرف، حرف بسیار درستی است و ایراد بجایی هم دارد به ما.

جلسات کانون به همان شکل ادامه پیدا کرد. بعدها کلاسها درسی هم از طرف کانون دایر شد. درسهای مختلف از درسهایی که معمولاً در دیپرستانها می‌دادند و کسانی که از علاقه‌مندان به کانون در هر رشته‌ای که علاقه‌مند بودند و تحصیلاتی داشتند، اینها

می رفته تدریس می کردند. البته این مدت زیادی دوام نیاورد، ناسیب این کلامها و بعد دیگر تعطیل شد.

### یک خاطره:

در اینجا خاطره‌ای به یاد آمد، که در یکی از جلسات سخنرانی استاد این مطلب را انقل کردند. در همان دورانی بود که تبلیغات حزب توده فوق العاده زیاد بود و شخصیت استالین آن زمان بعد از جنگ دوم جهانی و پیروزی متفقین در نظر حزب توده و پیروزان آن به صورت بک‌بُنی درآمده بود. در همین اوضاع و احوال که ایشان آن در گیری را با آن تبلیغات داشتند، البته این راهم باز عرض کنم که برخوردهای باز مثل جریان کسری بود بعضی منصفانه بود. مثلاً از اصل شوراهای که در نظام اتحاد شوروی بود، مثلاً ایشان این نظام را نعرف می کردند و من گفتند این اصل نظام شوراهای همان چیزی است که ما هم در اسلام به شورا خیلی احتیت داده شده، در قرآن و یا مثلاً فرض پفرمایید که مسئله نفی استثمار با نوچه به معانی خاص خودش، مثلاً می گفت که استثمار در اسلام هم جایگاه خودش را دارد، استثمار انسان از انسان نباید باشد. اینها به همان نحوه‌ای بود که استاد می گفتند، باید منطقی و منصفانه با هر کسی برخورد کرد. اما این جریان و خاطره‌ای که عرض کردم این است که استاد یک شی در آن اوضاع و احوال خواب می بیند که به اتفاق یکی از مدرسین حوزه علمیه که یکی از اساتیدشان بود و من اسم ایشان را در زمرة علمایی که از قانون طرفداری می کردند در مقابل قشریون و ارتجاج مذهبی آن زمان، و آن مرحوم «حاج شیخ غلامحسین محامی» از مدرسین حوزه علمیه مشهد و از اساتید سابق مرحوم استاد شریعتی بود که ایشان در حوزه علمیه تحصیل می کردند. ایشان می گفت: من خواب دیدم که به اتفاق هم وارد یک حیاطی شدیم، بعد رفته به طرف یک زیرزمینی به صورت حوضخانه وارد شیم، یک مرتبه دیدم که استالین با عده‌ای از ژنرالهای ارتش سرخ و دیگر رهبران شوروی هم پشت این حوضخانه روی زمین نشسته‌اندو به یک پشتیها بی تکیه داده‌اند و خود استالین هم همان جا نشسته، با همان بلوز نظامی مخصوصی که داشته. ما که با این مرحوم حاج شیخ غلامحسین وارد شدیم استالین مثل اینکه در حالت نفکر دستی روی سرش بود روی پای دیگر سرش را بلند کرد و گفت: ای شریعتی، من گفتم: بله، گفت: که آخر شما چرا اینقدر با مخالفت می کنید؟ من تأملی کردم جواب استالین را بدهم، آقا شیخ غلامحسین فکر کرد

که من مرعوب شخصیت استالین شده‌ام. تأمل من ناشی از مرعوبیت من است. به من گفت: خوب، جواب بده. گفتم: بله، می‌خواهم جواب بدهم. بعد گفتم که بله ما با آن چیزی مخالفیم که شما بی‌جهت آن را به دیگر مطالبات آمده‌اید پیوند زده‌اید. یعنی شما آمدیدنی خدا بکنید، نفی مذهب بکنید و این نفی خدارا، ماذیت را، به اصطلاح تئوری ماتریالیسم را آمده‌اید پیوند زده‌اید به مسائل اجتماعی و سیاسی‌نان، که در آن مسائل اجتماعی و سیاسی شما نظرات خوبی دارید، ما هم همان نظرات را داریم و تأیید می‌کنیم مثل اصل شوراهما، مثل برایری و برادری و رفع بی‌عدالتی، و ما با آن مخالفیم، یعنی با آن ماتریالیسم. گفت تا من این را گفتم، و گفتم که نفی خدا کرده‌اید، گفت شما از کدام خدا صحبت می‌کنید. کدام خدا؟ همان خدایی که خاخام‌ها (علمای یهود) به مردم معرفی کرده‌اند. با این حرفهای رکیکی که هم به آنها زد، حرفهای رکیکی که در ایران رسم است، مثلاً خاخام‌های فلان فلان شده، همان خدایی که آنها معرفی کرده‌اند که بین چشم راست و چشان شش هزار فرسخ راه است؟ همان خاخام‌هایی که گفته‌اند خدا با کی کشتن گرفته و به زمین خورد؟ با آن خدا؟ با خدایی که آن کشیش‌ای فلان فلان شده به مردم معرفی کرده‌اند؟ نه ما با این خداها مخالفیم. ما می‌خواهیم با انقلاب و خون، نقش این خدایان ساختگی را بین بپریم، تا جا برای خدای واقعی باز شود و تجلی کند. این را گفت و دو مرتبه سرش را گذاشت روی دستش و رفت توی فکر. ما هم بلندشدم و با آفایش غلامحسین از توی حوضخانه آمدیم بیرون. از کنار یاغجه‌ای که رد می‌شدیم ملک الشعرا ای بهار رادیدیم که زیر سایه یک بوته‌ای دراز کشیده. بعد وقتی از کنار او رد شدیم، ملک الشعرا بر گشت و به من گفت: شریعتی؛ آخر اینجا هم جای بحث است؟ تو اینجا با این رجال کشور اتحاد جماهیر شوروی می‌خواهی باز هم با اینها بحث کنی؟ من گفتم که این چیزی است که شماها این جور فکر می‌کنید و الا خود اینها، این جور نیستند. آنها خودشان دلشان می‌خواهد که بحث کنند ببینند ما چه می‌گوییم؟ آنها چه می‌گویند؟ در همان حال از کنارش رد شدم و از خواب بیدار شدم. می‌گویند که خواب حققت نیست. خود استادهم چه بسا که نمی‌خواستند بگویند که خواب حققت است، ولی نقل این خواب آنهم در جلسه عمومی علاوه بر اینکه برای خواص نقل کنند، حداقل نشان دهند آن تفکر استاد است. در برخورد با مسئله، که فرق می‌گذاشتند بین ماتریالیسم و بین مسائل اجتماعی و سیاسی و عدالت و مساوات و شورا و آن جنبه‌های متفرقی هر چیزی را و انسانی هر مردم را درست به آن توجه داشت و

آنها را در «اصل» نقل نکرد.

خوب نکته مهم در تحول کانون شروع می‌شود از اینجا که اگر کمونیسم را مارد می‌کیم، اگر کسری گری را رد می‌کنیم، در مقابل چی ارائه می‌کنیم. این قبل اشاره شد، از وجه تسمیه کانون کاملاً پیداست و من دو مرتبه خواستم توضیح بدهم و ناآکید بکنم که «کانون نشر حقایق اسلامی» در اصل اسلام، در مقابل این مکاتب و در مقابل جوانان چه چیزی دارد که عرضه بکند. در واقع به تعبیر خود استاد، ما از شعار خود بعثت پیغمبر که می‌گوید «الله» نفی همه الهای ساختگی آن زمان را می‌کنند، بعد دنبال سرش یک «الله» جتبه مشیش را ارائه می‌دهد، اینها همه نه، مگر خدای واحد یگانه. که آن خدای واحد یگانه به دنبال سرش چه چیزهایی را می‌آورد. در این قسمت که از اسلام چه می‌گوید، بذریج که این گونه مباحث اثباتی مطرح می‌شود، بخصوص وقتی که در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی وبالاً اخص اقتصادی، هرچه که در این زمینه‌ها صحبت می‌شد ما می‌بینیم که بعض از علاقه‌مندان به کانون خود را عقب می‌کشیدند، از طیف بالا، نه از طیف روشنگران جوان. ما در تحلیل این مسأله به این نکته بخوردم که اینها از همان اول که کانون با کسری یا با حزب توده بخصوص در گیری داشت، آنها به کانون آمدند، اتا وقتی صحبت این شد که خود اسلام در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی چه دارد بگویید و بخصوص در زمینه اقتصادی چه دارد بگویید، مثل اینکه از یک چنین اسلامی و اهمه پیدا کردن، گویی که منافعشان را در معرض تهدید قرار داده بود. گویی وقتی که کانون در سال ۱۳۴۲ یا ۱۳۴۱ کارنامه خودش را، یا در واقع مرآت‌نامه خودش را منتشر کرد و در آنجا به صراحت گفت: دین از سیاست جدا نیست. اینها که معلوم شد عناصر محافظه کاری هستند، از این کلمه رمیدند و از آن مباحث اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ترسان برداشت و کم کم کانون را ترک کردند و ما هم علت ترک آنها را کاملاً می‌فهمیدیم، ولی خوب معتقد بودیم که ما وظیفه‌مان نشر حقایق اسلام است. ما باید ارائه بکنیم، هر کس می‌خواهد پذیرد و هر کس هم نخواست خوب نمی‌پذیرد. این جریان بخصوص در دوران نهضت ملی خودش را کاملاً نشان داده بود. در نسل جوان هیچ تغییری پیدا نشده بود، چون به انتسابی «ترابیش» هم مطلع است و هم دنبال تحقیق و تفحص است و هم منافع جاافتاده آنچنانی غاره که بخورد منافع و یا احساس نرس از منافع آنها او را دور بکند. این کسانی که من اشاره کردم که اینها کم کم کنار کشیدند، اینها از قشر ملاکین بودند یا از تجار بودند،

سرمایه‌داران محلی بودند، که به علت آن روح محافظه‌کاری وقتی ما می‌گفتیم ما در سیاست هم باید نظر و یا دخالت داشته باشیم، این موضوع آن زمان یک نوع خطر تلقی می‌شد که آنها می‌گفتند که ما در سیاست «دخالت نمی‌کنیم».

در آن سال‌های بعد از شهریور ۲۰، تفکر حاکم بر جامعه ما که از نظر مذهبی اگر اسمش را بگذاریم تفکر سنتی و تفکر «فقیهی»، بکلی با دخالت دین در سیاست مخالف بود و اصلاً نمی‌شد که این مسأله را که دین از سیاست جدا نیست مطرح کرد و لذا کافی بود که این طور به مردم گفته شود که کار این کانون کار مبادلی است و اصلًا دینی نیست. تا می‌گفتند سیاسی است مفهوم مخالفش این است که دیگر پس دینی نیست و معنی می‌کردد بگویند که یک نفر کراوانی، یک نفر فوکلی با کلاه شاپو دارد تفسیر می‌گوید. شب عاشورا به جای اینکه روضه بخوانند، می‌بزنند، عزاداری بکنند، می‌روند تفسیر قرآن می‌گویند، تاریخ عاشورا را نقل می‌کنند و... با اینکه این دو شخصیت روحانی که یکی شیخ محمد حسین معانی بود، اینها از آن محدود روحانیونی بودند که یکی بخاطر اینکه سمت استادی داشتند نسبت به استاد شریعتی و دیگر اینکه در «صحنه» بالاتری قرار داشتند و این را بسیار مفید می‌دانستند، بخصوص برای نسل جوان.

مرحوم آیة الله اصفهانی در سال ۱۳۲۵ که ایشان مرجعیت عام شیعه را داشتند در آن زمان و در عراق هم ساکن بودند، ولی مردم ایران اکثر آمقلد ایشان بودند. بعد از فوت ایشان آیة الله بروجردی یک چنین مهمی را به عنده گرفتند و ایشان مرجع عام بودند. در سال ۱۳۲۶ بود، اگر اشتباه نکنم، که ایشان یک سفر به مشهد آمده بودند و در منزل یکی از تخار مشهد اقامت کردند. برای زیارت آمده بودند. استاد شریعتی رفته به دیدن مرحوم آیة الله بروجردی و در آنجا یکی از روحانیونی که به استاد علاقه داشت ایشان را معرفی کردیه آیة الله بروجردی، که ایشان سابقه‌شان چه بوده، در حوزه درس خوانده‌اند، در لباس روحانیت بوده‌اند، ولی بعد در دوران رضا شاه سختگیری شده، ایشان رفته بعلم شدند، تدریس می‌کردند در دیبرستانها، در شهریور ۲۰ هم بخاطر اینکه حزب توده تبلیغاتش خیلی شدید بود ایشان در دیبرستانها ندریس و احساس مسؤولیت عمیق می‌کردند که ایشان جوانان را به حقایق اسلام آشنا کنند و بعد هم بر همین مبنای محلی دایر کردند، به نام «کانون نشر حقایق اسلامی»، وایشان الان مشغول این خدمتند، تفسیر قرآن می‌گویند و جوانان را اینجا هدایت می‌کنند و یکی دیگر از روحانیونی که در محضر مرحوم بروجردی بودند

من گوید که خوب است که حضرت آیة‌الله العظمی بر جریان امر بفرمایند که ایشان بر گردند دوباره به همان لباس قبلی خودشان. تا این مسأله مطرح می‌شود مرحوم آیة‌الله بر جریان ایشان که چه ضرورتی دارد؟ چرا اینطور بشود؟ ایشان با همین لباس که بر تن دارد، با همین کلاه و با همین هیأتی که الان دارند ایشان بهتر از من و شما می‌توانند تبلیغ بکنند و جوانان را هدایت بکنند. نه، بهتر است ایشان همین طور ادامه بدهند. خوب، این موضوع در آن محفل مطرح شد و تا حدودی موجب دلگرمی استاد شد که مرحوم آیة‌الله بر جریان مثلًا تا این حد جلو آمد که دیگر نعی گویند تبلیغ باید در انحصار عبا و عممه باشد، درین این لباس هم می‌شود تبلیغ کرد. در هر حال این هم یکی از خاطراتی بود که برایتان گفتم.

### آغاز سخنرانی استاد در رادیو مشهد و اوضاع سیاسی آن زمان:

در این زمان از استاد دعوت شد تا در هفته یک سخنرانی هم از رادیو مشهد بفرمایند و ایشان هم چند سخنرانی از رادیو مشهد کردند. شاید هم همان سخنرانیها به لحاظ سوزه و موضوع که فایده و لزوم دین بود که بعد ها به صورت کتابی در آمد. البته کانون اگرچه مراسم‌های را در سال ۱۳۲۳ می‌گوید دین از سیاست جدا نیست، ولی عملابه معنای اخض کلمه در مسائل روزمره مملکت دخالتی هنوز نداشت، یعنی اینکه در اجتماعات خودش مسائل سیاسی روز راهم مطرح بکند و مورد بحث و انتقاد قرار دهد، هنوز چنین چیزی نبود، اگرچه که در اصول اعتقاد داشت که دین از سیاست جدا نیست، اما با آغاز نهضت ملی در ایران کانون همان اعتقاد اصولی خودش را که دین از سیاست جدا نیست این را دیگر پیاده کرد و به حمایت از نهضت ملی پر خاست. البته باید اینجا بگوییم که آیة‌الله کاشانی از شخصیت‌های مذهبی بود که بعد از شهریور ۲۰ ایشان از عراق به ایران آمد و ایشان از مخالفین انگلیسیها بود، در عراق و در ایران هم هنوز طرفداران آلمان بودند، و خود ایشان از طرفداران آلمان بودند. آیة‌الله کاشانی در آن زمان در عراق و از مخالفین انگلیسیها در ایران هم در میان ارتقی بودند، در میان شخصیت‌ها بودند، کسانی که با انگلستان مخالف بودند و طرفدار آلمان شناخته شده بودند، با آنکه رضا شاه رفت بود، لذا متفقین عده‌ای را دستگیر کردند و اینها را تبعید کردند، ابتدا شاید به شهر اراک و بعد هم از اراک به قلعه فذک الافلاک در منطقه یکی از ایالات جنوبی ایران که از جمله آنها هم یکی مرحوم آیة‌الله کاشانی بود و یکی هم آن سپهبد زاهدی معروف بود، که آشنایی سپهبد

Zahedi با مرحوم آیة الله کاشانی گویا از این دوران حاصل می شود. جنگ دوم جهانی که تمام شد و متفقین هم که قرار بود از ایران بروند و شش ماه پس از خاتمه جنگ، انگلیس و آمریکا رفتند و شوروی که امتیاز نفت را می خواست و آن را بهانه قرارداد و نرفت و مسئله آذربایجان و کردستان را به وجود آورد که این مورد بحث ها نیست بله بسرعت رد می شوم، چون منظور دیگری دارم و بالاخره بعد از مذاکراتی که بین ایران و روسیه آن زمان در سازمان ملل و اینها پیش آمد آخرش دیگر شوروی از ایران رفت بدون اینکه به اعتماد نفت دسترسی پیدا کند و آن جدایی طلبان آذربایجان حزب کمونیست آذربایجان که پیشهوری رئیس آن بود در کردستان قاضی محمد و اینها رهبرانش بودند و حالا دیگر فرار کردند و رفتند به روسیه و قاضی محمد اعدام شد. و مسائل همه خاتمه پیدا کرد. شوروی هم ایران را تخلیه کرد و رفت. آیت الله کاشانی بعد از رفتن متفقین آزاد شدند از آن دوران تبعید برگشتند و این زمانی بود که دیگر کم مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت به صورتهای مختلف نه به صورت کلمه نهضت ملی، ولی بعد از شهریور ۲۰ زمینه هایش فراهم می شد و تاریخ به سالهای ۲۵ که روسها از ایران رفتند و ۲۶ و مخالفتها بی که در مجلس شد با قراردادی که معروف شد بنام گس - گلستانیان و در مجلس بعدی که مجلس انتخابات دوره شانزدهم بود، آیة الله کاشانی نقش فعالی داشتند، اگرچه که ایشان در واقعه بهمن ۲۷ که تیراندازی شد به شاه، باز آیة الله کاشانی مستگیر شد و تبعید شد به لینان. در انتخابات دوره شانزدهم آیة الله کاشانی انتخاب شد. باز نمی خواهم وارد این مسائل بشوم ایشان دیگر برگشت به عنوان اینکه و کیل شده و مسؤولیت پارلمانی دارد برگشت آمد به تهران و نهضت ملی اوچ گرفت در سالهای ۲۹ و شخصیت روحانی ایشان در کنار مسؤولیت ایشان قرار گرفت. بنابراین دو تا احساس ملی و مذهبی با هم دیگر در یک جهت و یک سو شد و نهضت ملی اوچ گرفت تا بالاخره نفت ملی شد و در سال ۱۳۲۹ و اوائل ۱۳۳۰ مصدق نخست وزیر شد. اما آیة الله کاشانی اوائل در سال ۱۳۲۹ بعد از آنکه از تبعید برگشت به تهران، سفری کردند به مشهد، و کانون بر مبنای همان تشوری که دین از سیاست جدانیست یک شخصیت روحانی مثل آیة الله کاشانی را که وارد صحنۀ مبارزات سیاسی در ایران شده این را مورد استقبال قرار داده تجلیل کرد از آیة الله کاشانی و به دیدن آیة الله کاشانی رفیم استاد شریعتی و رفقای ما همه رفیم به دیدن آیة الله کاشانی و بعد آیة الله کاشانی هم آمدند به جلسۀ کانون و در آن شب که جمعیت زیادی هم به کانون

آمد بودند بخاطر همین که اطلاع پیدا کرده بودند که آیة الله کاشانی آمده به کانون، جمعیت زیادی آمدند به کانون و استاد شریعتی آن شب یک سخنرانی خیلی عمیق و پر احساس در عین حال ایراد کردند که من خوب بخاطرم هست که آیة الله کاشانی در مجلس نشته بود. گاهی در وسط سخنان استاد شریعتی ایشان هم یک تک مضرابی می‌زد از جمله پادم هست که مثلاً ایشان یک مرتبه سخن استاد را قطع کردند و گفتند که آفای شریعتی بگویید که امر به معروف و نهى از منکر امروز مسماتین مصادقش مبارزه با استعمار است. و با استعمار انگلیس در ایران بخاطر سلطان که بر نفت ما دارد. و برای اولین بار بود که ما یا یک شخصیت روحانی که بعد معلوم شد که از کارگردانهای منزل آیة الله کاشانی خیلی به ایشان تزدیک است و بعدها هم جمعیتی هم درست کرده وابسته به آیة الله کاشانی به نام جمعیت سازمان مجاهدین یا جمعیت مجاهدین که همچو کسی بنام شمس قنات آبادی بود که آن شب در کانون هم او یک سخنرانی داغ و تندی هم ایراد کرد راجع به استعمار و این حرفها که برای دوستان جوان ما آن شب خیلی هم طرف توجه قرار گرفت که شمس یک همجو سخنرانی داغی ایراد کرده. البته این همان شمس قنات آبادی است که بعدها و بخصوص بعد از ۲۸ مرداد معلوم شد که جاسوس دریار و امپریالیست بوده در بیت آیة الله کاشانی و دانماً جاسوسی می‌کرده و از عوامل ایجاد تفرقه بین دکتر مصدق و آیة الله کاشانی هم همین شمس قنات آبادی بوده بعد از ۲۸ مرداد هم عبا و عمامه را اصلانگلی کار گذاشت و مرد خیلی قوی هیکل و درشت اندامی هم بود و معلوم شد که از داشت‌های قنات آباد تهران بوده است و ورزشکار هم بوده، در ورزش‌های قدیمی، خلاصه اینکه عبا و عمامه را برداشت و با دریار روابط پسیار تزدیک که من شرم دارم که از این روابط نام ببرم ایشان برقرار کرده بودند و تعجب اینجاست که بعد از پیروزی انقلاب هم کسی این شمس را نگرفت و مورد محاکمه قرار نگرفت و پرونده این اصلان مطرح نشد اینها از چیزهایی است که بدنده واقعاً هنوز نتوانست بفهمم که چرا؟ مرحوم آیة الله زنجانی به من گفتند که در آن بحیوه اختلاف بین آیة الله کاشانی و دکتر مصدق ایشان رفته بودند منزل آیة الله کاشانی که با ایشان صحبت بکنند و خطر این اختلاف و تفرقه را برای ایشان بازگو بکنند ایشان گفتند من رفتم آنجا و داشتم صحبت می‌کردم، دیدم که ما دونفر داریم صحبت می‌کنیم گاهی در اتاق مثل اینکه نکانی می‌خورد. من مشکوک شدم به اینکه کسی از پشت در دارد استراق سمع می‌کند به بهانه اینکه می‌خواهم به دستشویی بروم بلند شدم ناگهانی

آمدم در را باز کردم دیدم در به مانع برخورد مانع از پشت در رفت. در را باز کردم دیدم شمس قنات آبادی بوده است پشت در از درز در مشغول استراق سمع بود ببیند چه صحبت‌هایی بین ایشان و آیة‌الله کاشانی مطرح می‌شود، حتی قضیه شمس قنات آبادی آنقدر مهم بود که فدائیان اسلام هم تواب صفوی یا اینکه خیلی با آیة‌الله کاشانی در یک مقطع نزدیک بودند آنها هم متوجه فساد این شخص و اینکه مشکوک است شده بودند و به آیة‌الله کاشانی هم فشار آورده بودند که همچو آدم بد سابقه مشکوکی راشما از بیت خودتان برآیند و مرحوم آیة‌الله کاشانی به علت اعتمادی که خیلی به این شمس داشت این کار را نکردند و نتیجه فدائیان اسلام فاصله گرفتند. در اوخر دوره آیة‌الله کاشانی، این هم سفری بود که آیة‌الله کاشانی آمد به مشهد سال ۱۳۲۹، اوائل سال و به کانون هم آمد بعد در دوران نهضت ملی کانون خیلی نقش فعالی بود البته احزاب ملی هم در مشهد بودند مثل حزب ایران یا حزب مردم ایران و امثال اینها حزب پان ایرانیست، ولی هیچ‌کدام از این احزاب موقعیت کانون را نداشتند برای اینکه کانون به علت شخصیت استاد شریعتی و سابقه چندین سال تبلیغ در میان نسل جوان و در میان توده‌های مردم مذهبی از موقعیتی برخوردار بود که ورود او به صحنه سیاست روز به معنای اخص کلمه بر مبنای آن اعتقادی داشت که دین از سیاست جداییست و به حمایت از نهضت ملی این خیلی برای نهضت ملی با ارزش بود، به طوری که در همه ایران معروف شده بود که مشهد خراسان و مخصوصاً شهر مشهد پایگاه مهم نهضت ملی است و به حق باید گفت که هیچ جریانی در ایران از احزاب ملی و یا شخصیتها هیچ کس به درستی و صداقت و بینظری کانون از نقش جریان نهضت ملی به این خوبی حمایت نکرد، بدون اینکه کمترین چشمداشت‌هایی از جریان روز و از دولت مصدق و با امثال اینها داشته باشد و این بعد از ۲۸ مرداد این حقیقت خودش را به خوبی نشان داد حتی بعدها که جبهه ملی دوم هم که تشکیل شد در سال ۱۳۴۰ و افرادی از کانون به جبهه ملی علاقه و ارتباط داشتند و در کنگره جبهه ملی هم که نمایندگان جبهه ملی از خراسان که از جمله شخص بنده مثلاً در آن کنگره شرکت کردیم و بیشتر افرادی هم که از طرف جبهه ملی تعیین شده بودند برای جبهه ملی دوم آمدند اینجا انتخاب کردند باز همچنان هر چند کانونی بودند سخنرانی‌هایی که در آنجا بنده کردم به نمایندگی از طرف مشهد مورد استقبال اعضای کنگره گرفت، به طوری که اللہبار صالح که رئیس کنگره بود بعد از هر سخنرانی که من می‌کردم صورت مرامی بوسید و می‌گفت که جبهه ملی باید به

و خود کسی مثل شما افتخار بکند و جبهه ملی در اینجا موقعیتیش و جبهه گیری اش آنقدر منصفانه و بی نظر آنه بود که توی تمام نمایندگان جبهه ملی که از شهرهای دیگر آمده بودند و از تهران شرکت کرده بودند واقعاً ممتاز بود و این به علت همین بینشی بود که ما از کانون داشتیم و به علت این الهامی بود که ما از تقوی و بی نظری و صداقت استاد شریعتی داشتیم، واقعاً اسناد شریعتی در پاکی و در تقوی و در بی نظری و اینها برای ما سهیل بود و این روی تمام کسانی که با استاد نزدیک بودند کاملاً مشهود بود و اثر داشت در همین دوران نهضت ملی وقتی که زمان حکومت دکتر مصدق شد و خلیع ید من خواست انجام بگیرد در همین مشهد یک راهپیمایی عظیم شد که تابلوی شرکت ملی نفت ایران را این جمعیت عظیم حمل کردند، بر دند ب انتها خیابان طبرسی که شرکت نفت انگلیس و ایران، آن تابلو را یابین آوردند و این تابلو را در آنجا نصب کردند و مرحوم استاد شریعتی بر فراز ساختمان شرکت نفت انگلیس که حالا شده «شرکت ملی نفت ایران» یک سخنرانی خیلی مهمیج ایراد کردند. بعدها در تابستان آن سال روزی که شرکت نفت انگلیس مسأله‌ای در رابطه با مسأله نفت ایجاد کرده بود، باز یک تعطیل عمومی در مشهد شد و به حمایت از حکومت دکتر مصدق



اسناد شریعتی در حال مسخرانی بر فراز بالکن شهرداری مشهد، به دنبال یک تظاهرات عمومی به حمایت از حکومت دکتر مصدق در سال ۱۳۳۰ (تصویر بار همیشه در گزار استاد، جناب علی امیر پور نیز ذیله می‌شود)

راجع به سازمان ملل بود و شورای امنیت بود و این مسائل باعث تعطیل عمومی در مشهد شد، که در مسجد گوهرشاد اجتماع کردند. در آنجا باز استاد شریعتی به بنده نقل می‌کردند که من از طرف کانون در آن اجتماع مسجد گوهرشاد سخنرانی کردم. باز یک تظاهرات دیگری به مناسبت، برای حمایت از حکومت دکتر مصدق در همین میدان شهادی اینجا، که از بالکن شهرداری استاد شریعتی به سخنرانی پرداختند.

نیمة دوم سال ۳۰ در انتخابات دوره شانزدهم زمانش سرآمد و انتخابات دوره هفدهم مرحوم دکتر مصدق شروع شد. در اینجا بود که در مشهد به اتکای کانون و بعضی از شخصیتهای مذهبی دیگر و با همکاری بعضی از جمعیتهای مذهبی دیگر جمعیتها باین بنام جمعیتهای متعدد اسلامی که قبلاً اشاره‌ای کرده بودم، این جمعیتها بخوبی نوانستند مردم مشهد را برای شرکت در انتخابات دوره پانزدهم بسیج کنند و خیلی جالب بود این بسیج مردم، نسبت به معرفی کاندیداهای برای انتخابات، قرار بر این شد که این کاندیداهای باز از طرف نماینده‌گان طبقات و اصناف مختلف مشهد رأی گیری شود که چه کسی کاندید شود، یعنی بسیار دمکراتیک؛ ولذا اصناف و طبقات مختلف دعوت شدند به مرکز جمعیتهای مؤتلف که آن زمان کانون بود که انجمن پیروان قرآن بود که قبلاً گفته شد که این انجمن دلش می‌خواست در آنجا مرکزیت داشته باشد و ما هم چون به محتوی اهمیت می‌دادیم هیچ وقت با اینگونه مسائل اختلاف نداشتیم دعوت شدند و بعد گفتیم کاندیداهای را خودتان رأی بدهید، رأی دادند استخراج شد، نتیجه این شد که استاد شریعتی کاندیدای درجه اول بود، از طرف خود مردم انتخاب شد و آقای حاج شیخ محمود حلی که بعدها در خط تأسیس «انجمن حجتیه» رفت و از صحته سیاست بكلی کنار کشید که این خودش یک دامستانی دارد، چون ایشان بطور غیر مترقبه و غیرمنتظره بعد از اینکه حکومت مصدق سرکار آمد اردیبهشت سال ۱۳۲۰ در تابستان آن سال شاید تیرماه یا مردادماه بود که مصادف بود با ماه رمضان، یک مرتبه ایشان آمد در مسجد گوهرشاد. ایشان واعظ مشهور و شناخته شده‌ای در مشهد بود. یک مرتبه آمد در مسجد گوهرشاد و شبها شروع کرد به سخنرانی، و به حمایت از نهضت ملی و این برای آنها خیلی غیرمنتظره بود. وقتی آمد به حمایت از نهضت ملی تو مسجد گوهرشاد سخنرانی کرد، این مسجد می‌شد مملو از جمعیت، همه سر پا، جا نبود که بشنینند، که من در همان زمان به خود ایشان، یعنی به شیخ محمود می‌گفتم که شما قبل از این تاریخ هم در مسجد گوهرشاد موعظه و سخنرانی می‌کردید، یک جمعیت

خیلی محدود شاید حدود مثلاً ۲۰۰ نفر، زیرا در ماه رمضان معمولاً جمعیت‌های پای منبر باید زیاد باشد، چون فصلی است که روزه‌های گیرند و ماه عبادت است و بخصوص که مسجد گوهرشاد محل رفت و آمد زوار هم هست و همیشه عده‌ای از زوار هستند که کاری جز زیارت ندارند، می‌آیند و پای منبرها می‌نشینند. با همه اینها من منبر ایشان را در ماه‌های رمضان قبل از نهضت ملی دیده بودم، جمعیتی ۲۰۰ یا ۳۰۰ نفری آنجا می‌نشستند. این جمعیت هم معمولاً مستمعین حرفه‌ای منابر بودند، از همان تپهایی که پای منبر می‌نشینند و در حالی که به قول مرحوم دکتر شریعتی، دارد مخن واعظ را گوش می‌کند در همان حال مشغول تسبیح انداختن و ذکر گفتن است و در همان حال مشغول مفاتیح خواندن است، به سخنان واعظ خیلی توجه ندارد، مگر وقتی که سخنانش تمام شود و بخواهد روپه بخواند، آن وقتی که بخواهد روپه بخواند دیگر آن مفاتیح را می‌بندد و شروع می‌کند به روپه گوش دادن، که مرحوم دکتر شریعتی این قضیه را خیلی قشنگ در یکی از کتابهایش تشریح می‌کرد که من این را از استاد هم شنیده بودم. خود من هم این مسئله را دیده بودم که این پای منبر نشستن توی مسجد ثواب دارد، پس این یک ثواب، در عین حال این سخنان که خیلی مهم نیست که واعظ وعظ می‌کند، مفاتیح ثوابش از آن بیشتر است، باز مفاتیح اگر بخواند که این دو ثواب را در عین حال کسب کرده باشد، در عین حال با تسبیح ذکر هم می‌گوید بعضی وقتها، این سه ثواب، وقتی روپه را شروع می‌کند دیگر ثواب روپه از همه اینها بالاتر است. بعد همه اینها را می‌گذارد کنار، ثواب روپه را می‌گیرد. حال برای اینکه کیفیت این جمعیت محدود باز هم معلوم شود، پای یک منبر یک منبری و واعظ معروف شهر، از خود حاج شیخ محمود دامستانی برایتان نقل کنم که اسلام ستی این طبقه هم نا اندازه‌ای روشن شود. می‌گفت که من تا اسم پیغمبر را به مناسب داشتم بحث می‌کردم، اسم پیغمبر می‌آمد یا اسم یکی از ائمه، اینها همه یک مرتبه صلوات می‌فرستادند. این صلوات بی موقع آنها باعث می‌شد رشته کلام من بزیده و گسیخته می‌شد. اگرچه وعاظ بعضی وقتها که مثلاً نیم ساعت صحبت می‌کنند و خسته می‌شوند، به جمعیت می‌گویند که سه صلوات بفرستیدنا آب دهانش را تازه کند و کمی رفع خستگی بکند بعد ادامه دهد، ولی می‌گفت اینها همین طوری موقع صلوات می‌فرستادند. من تصمیم گرفتم که به اینها بگویم که صلوات را با اجازه من بفرستید، هر وقت من خودم گفتم آن وقت صلوات بفرستید که رشته کلام پاره نشود. تا مطرح کردیم که از این به بعد تقاضا و خواهش من از شما جمعیت این

است که صلووات را با اجازه من بفرستید، هنوز دنباله کلمه رانگفته بودم که با اجازه من بفرستید، اسم صلووات که بر زبان آمد صلووات فرستادند، با توجه به اینکه گفتم اجازه صلووات می‌بعدبا من، می‌گفت هنوز من بعدبا من، رانگفته بودم تا گفتم اجازه صلووات، صلووات فرستادند. آخرش می‌گفت من موفق نشدم به اینها حالی کنم که صلووات را با اطلاع من بفرستید. تیپ جمعیت هم این است، قبل از نهضت ملی در مسجد گوهرشاد پای منبر یک منبری معروف و شناخته شده شهر. حالا ایشان در ماه رمضان سال ۱۳۳۰ در دوران نهضت ملی، آمده شب مشغول صحبت شد. شب اوّل گذشت، در شب دوم در مسجد گوهرشاد و در آن شبستانها دیگر جا نبود. من به ایشان گفتم که آقای حلبی ببینید وقتی سخن از نیاز مردم و مسائل روز مردم و در چنین جوی شما بباید ببینید چه جمعیتی آمده. چرا آن موقع نمی‌آمدند، اصلاً این جمعیت که آمده کیفیتش هم با آن جمعیت متفاوت است. صرف نظر از کمیت، من می‌خواستم با این مقدمه به ایشان بگویم که باید تو مسائل اجتماعی و سیاسی مملکت را از موضع یک تفکر دینی پیشرفتی باید حرف زد. البته انتخابات مشهد انجام نشد به علت دخالت دربار از طریق آستان قدس. انتخابات متوقف شد، ولی عجیب مردم بسیج شدند. یک روز فقط اخذ رأی شدو همان یک روز که بنده نظارت داشتم بر صندوقهای رأی توی شهر و اطراف می‌گشتم، واقعاً می‌دیدم که از پیر مرد هفتاد ساله گرفته تا جوان هیجده ساله که سن قانونی آن زمان برای شرکت در انتخابات بود. صفهمای طولانی جلوی صندوقهای انتخابات نشانه رشد و علاقه مردم به نهضت ملی بود. بعد از این سالها دیکتاتوری و می‌اعتنایی به مسائل انتخابات و بعد هم قیام نهضت ملی و فضای باز و این احترام به رهبری که انتخابات را بدون اینکه نظری و دخالت مستقیمی در آن داشته باشند، می‌خواهد آزادانه انجام بگیرد، این جور مورد استقبال قرار گرفت. بعد به علت دخالت دربار همان طور که عرض کردم متوقف شدو آقای حاج شیخ محمود حلبی مشهد را ترک کرد و غیرمنتظره به تهران رفت و از سیاست کناره گیری کرد و بعد همین مسأله مبارزه با بهائیت را در تهران شروع کرد و بعد به تأسیس جربانی به نام انجمن حجتیه پرداخت که حالا آن بحث جدای خود را دارد. در حین مسائل انتخابات و اینها، یک جلساتی بود بین استاد شریعتی و بنده، که من سخنگوی این جمعیتها می‌مؤلفه بودم و عنده دیگری از دوستان ایشان و دوستان ما در منزل خود آقای حاج شیخ محمود حلبی جلسه‌ای بود. توی این بحثها بیایی که داشتیم بر سر همین مسائل روز و انتخابات و اینها آقای حاج

شیخ محمود حلی بحثشان به اینجا رسید، چون مردم بسیج و آماده شده بودند برای شرکت در انتخابات و ما به ایشان اصرار داشتیم که ما می‌باشیم کاندیداها را معرفی کنیم و عرض کردم که کاندیداها باز به انتخاب خود مردم معرفی شدند، ولی قبل از اینکه این کار انجام شود ما اصرار داشتیم که باید کاندیداها زودتر به مردم معرفی بشوند تا مردم کاندیداها را بشناسند، بدانند اینها کی هستند، سوابقشان را بدانند و با آگاهی و معرفت مردم رأی بدهند به این کاندیداها بین که به مردم معرفی شده‌اند، ایشان با این کار مخالف بودند. می‌گفتند که نه، ما این کار را باید بکنیم، زود است و باید صبر کنیم. باز به اصرار ایشان را راضی کردیم، تا بالاخره جلسه‌ای برای این کار در منزل ایشان تشکیل شد. مردم هم مرتب به مرکز جمعیتهای مؤتلف مراجعت می‌کردند و بنده که سخنگوی جماعت بودم بیشتر باز به من مراجعت می‌کردند و هم می‌خواستند بدانند که کاندیداها چه کسانی هستند، بالاخره ما باید بدانیم. این جلسه که تشکیل شد ایشان می‌گفتند که مانع توافق چهار تا کاندیدا (که برای مشهد چهار تا بود) اینها از صندوق رأی چهار کاندیدای را که خودمان در نظر داشته باشیم، بیرون بیاوریم. ما خیلی زور بزنیم و مردم و جماعت را بسیج کنیم، یکی حداقل دوتا. دوتای دیگر را قطعاً باید دیگران که آرائی در اختیار دارند آنها خواهند برد، آنها کی‌ها هستند؟ فنودالها و مالکین بزرگ خراسان، که نفوذ در روستاهای دارند و ما باید با آنها هم ائتلاف بکنیم که مثلاً توافقیم به آنها بقبولانیم دو تا از شما دوتا از ما، یا اگر باز توافقیم به آنها دوتا را بقبولانیم بگوییم سه تا از شما یکی از ما. بنده بشدت با این نظر مخالفت کردم، گفتم که اولاً ما و آنها حزب نیستیم. این ائتلافی که شما در انتخابات می‌شنوید مال کشورهای پیشرفتی است که سالهای سال در دمکراسی و احزاب تجربه دارند، مثلاً آن حزب با آن حزب در فرانسه یا در آلمان با هم ائتلاف می‌کنند و می‌گویند دوتا کاندیدا از ما و دوتا کاندیدا از شما، و بعد هم معلوم می‌شود که نظارتی هست و حساب شده است، که واقعاً آنها به این کاندیدا رأی می‌دهند و افراد این حزب هم به کاندیدای آنها رأی می‌دهند. ما بر فرض که چنین توافقی با آنها بکنیم، در شهر باید به کاندیداهای آنها رأی بدهیم، ما که نمی‌توانیم کلک به آنها بزنیم، اما از کجا معلوم که آنها در روستاهای ما رأی بدهند. دوم اینکه ما چه جور می‌توانیم به این مردمی که در شهر بسیج شده‌اند برای شرکت در انتخابات، بگوییم که ما می‌خواهیم با فنودالها ائتلاف بکنیم. این اصولاً درست نیست. بعلاوه، شما می‌گویید که با آنها ائتلاف هم کردید. اینجا در جواب من گفت که ما

این ائتلاف را حالا به مردم تاشب انتخابات نمی‌گوییم. شب انتخابات که شد یک مرتبه می‌گوییم که به این اشخاص رأی بدهید، یکی دو تا که از خودمان هستند و دو تا هم به کاندیدای آنها. گفتم چه جوری می‌شود ما به مردم را همین جوری بگوییم صیر کنید تاشب انتخابات، یک مرتبه بگوییم که باید به اینها رأی بدهید. گفت آقا این که مسأله‌ای نیست، این مردم را همین طوری می‌چرخانیم، همین طور سرشان را بند می‌کنیم، شب انتخابات که شد، یک مرتبه می‌گوییم که کاندیداهای اینها هستند. تا این را گفت، بند دیگر یک حالت انفعاری پیدا کردم، گفتم: یعنی چه آقای حلی! مردم را همین جوری می‌چرخانیم و گیج و گول نگه می‌داریم و سرشان را هم بند می‌کنیم تاشب انتخابات، این چه حرفی است که شما می‌زنید، مردم شخصیت دارند، دعوت انبیاء برای دادن شخصیت به انسان است، انسان مقام ارجمندی در پیشگاه خدا و انبیاء دارد. ما با خلق خدا این جوری بازی کنیم، گیج و گول نگه داریم، سر اینها را شیره بهمالیم. خبلی ناراحت شدم و این حرف را زدم و ایشان دید که بدجوری قافیه را بافت و با چنین عکس‌العملی، آن هم این جور مستدل، آن هم این جور ملتهم از یک بینش اسلامی. اصلاً معطل ماند، در جواب من این را گفت، که باز نکته‌ای است، اصلاً من در این نهضت ملی که شرکت کردم، می‌دانید برای چه شرکت کردم؟ گفتم: نه. گفت: من پدرم را خواب دیدم (پدرش کسی بود که حلی ساز بود و به حلی معروف شده بود). این شیخ محمود، حلی نام فامیلش نبود، نام فامیلش یک چیز دیگر بود، منتها بخاطر احترامی که برای پدرش قائل بودند، چون او حلی ساز بود، این نام حلی را به اصطلاح کنیه خودش قرار داد) و پدرم گفت که برو از آیة‌الله کاشانی حمایت کن، من بخاطر خواب پدرم از نهضت حمایت کردم. این حرف معنی اش این بود و می‌خواست بگویید که من به این دلیل آمده‌ام و حالا هم نظرم این است. بعد من گفتم پس شما با خوابی که دیدید، آمده‌اید به حمایت از نهضت ملی، یعنی اگر فرضًا شما خواب نمی‌دیدید، خواب که حجت نیست، ولی اگر خواب ندیده بودید شما دیگر به حمایت از نهضت ملی نمی‌آمدید. اصلاً شما معیاری برای اینکه این حرکت، ایجاد یک وظیفه می‌کند از نظر اسلامی برای یک انسان مسلمان که این مملکت را و این ملت را از زیر یوغ استعمار نجات بدهد، همچنین چیزی در بینش و عقاید شما جای ندارد. خوب شد این را به ما گفتید، که باز ایشان همان طور جا به جا ماندند. این نمونه‌هایی که به شما عرض کردم بینش یک واعظ معروف شهر را نشان می‌دهد.

اولاً: برخوردها با مردم، که گویی آن شبان است و مردم هم بره و گوسفتند. هر جور خواستیم اینها را می‌بریم اینجا و آنجا و این جوری سرشان را گرم می‌کنیم؛ برخورد انسان با انسان نیست، برخورد یک شبان است با گله گوسفتند.

دوم: اینکه خواب می‌بیند و می‌آید به حمایت از یک جریان، نه اینکه در بینش اسلامی او یک جریان ضد استعماری، یک جریان سیاسی به نام ملی شدن صنعت نفت، مبارزه مردم برای احتراف حق، در این بینش جایگاهی داشته باشد. حالا شما ملاحظه بفرمایید که کانون در چه شرایطی با چه مسائلی از این قبیل برخورد داشته؟!

آقای عابدزاده هم در انتخابات نقش فعالی ایفا کرد، ولی بعد از انتخابات، دیگر خودش را کنار کشید، که بعداً هم تاریخچه اش را برایتان عرض می‌کنم، ولی در مقطع انتخابات تا آنجایی که به سیج مردم کمک کرد فعال بود. بعد از قضیه انتخابات سال ۳۱، و در اوایل سال ۳۱، یک توطنه و یک شبکه کودتا بود، که قوام السلطنه را آوردند سر کار، و قیام ملت و ۳۰ تیر و بالاخره حکومت مصدق. در این چهار روزی که از ۲۶ تیر تا ۳۰ تیر طول کشید، مشهد صحنه مبارزاتی بود که این مبارزات را هم کانون هدایت می‌کرد. در این مبارزات که مردم تشویق می‌شدند به تظاهرات اعتراضات و برای مقابله با آن شبکه کودتا، دربار که قوام السلطنه را آوردند بود سر کار و مصدق استعفا کرده بود. در اینجا یک مرجع تقليدي بود، البته نه به شهرت و عظمت مرحوم آیة الله بروجردي، بلکه بالآخره پير واني داشت و مرجع تقليد و آیة الله العظمي بود، به نام آقای حاج سيد یونس اردبيلي، که منزلش هم در همين منطقه نزديك به همين صحن حضرت رضا(ع) بود. ما به منزل ايشان جمعیت راهدايت می‌کردیم که جمعیت بروند به منزل ايشان، و ايشان تنها مرجعی بود که مقیم مشهد بود در آن زمان. مرجع دیگری در مشهد نبود، می‌رفتند آنجا و از ايشان تظلم می‌کردند که ما آمدیم در خیابانها، پليس با ما این برخورد را کرده، افراد را بازداشت می‌کند، می‌خواهند اعتساب بکنند، نمی‌گذارند. کسی که دکانش را به عنوان اعتراض به روی کار آمدن قوام بینند می‌زنند، و مرحوم استاد شريعتی را در جریان این مسائل کاملاً فرار دادند و چه بسا که ايشان به منزل آیة الله اردبيلي نمی‌آمد، ولی ما جمعیت را آنجا هدایت می‌کردیم، راهنمایی می‌کردیم. مردان طرفدار و علاقمند نهضت ملی می‌رفتند آنجا اجتماع می‌کردند در منزل ايشان و از ايشان می‌خواستند که به عنوان یک مرجع دخالت کند و نگذارد که پليس این فشار را بیاورد. تا اینکه شهر بانی با چند نفر از تجار وابسته به

خودشان، طرفدار دربار، به آنها گفته بود که شما بروید منزل آقای اردبیلی، به ایشان بگویید که یک عنده جوان آمده‌اند و می‌خواهند امنیت شهر را به هم بزنند و چکار کنند و اینها کمونیست‌اند و یک جوری باشد که نظر آقای اردبیلی به حمایت از اینها سلب شود. ضمناً موقع آمدن آیة‌الله کاشانی به مشهد، آیة‌الله کاشانی در منزل همین آقای اردبیلی وارد شدند و ایشان در واقع میزبان آیة‌الله کاشانی بودند. یک جهتی که ما باز روی آیة‌الله اردبیلی حساب می‌کردیم این بود که ایشان آیة‌الله کاشانی را در منزلش، به عنوان یک کسی که رهبر نهضت ملتی و جزو رهبران نهضت ملتی است و آمده‌توی گود برای ملتی کردن صنعت نفت، در منزل ایشان بودند. پس بنابراین یک تناسی باید وجود داشته باشد.

دوم اینکه در تمام مشهد تها کسی که مرجع بود و تنها مرجع مشهد هم بود که نسبت به آیة‌الله کاشانی احترامی قائل بود و ایشان به منزلش رفتند، همین شخص بود. بقیه دربست روحانیون مشهد و بزرگانشان و بانفوذانشان همه ضد آیة‌الله کاشانی بودند و همه از کاشانی بد و بیراه می‌گفتند و حتی کلمه آیة‌الله را در مردم شایع می‌کردند که اصلاً این آیة‌الله نیست، باید به این گفت آیة‌الله. این سمت هم که موضع گرفته بود نسبت به آیة‌الله اردبیلی، پس ما به ایشان امیدوار بودیم. به استثنای یک عنده طلاب جوان که جذب آیة‌الله کاشانی و اینها شده بودند، بقیه مجموعه روحانیون مشهد همان ارجاع مذهبی که ضد کانون هم بودند، همان ارجاع مذهبی که سینه‌زنی و روضه‌خوانی و این حرفها را بعد از شهریور ۲۰ اداره می‌کرد، همان ارجاع مذهبی که مثلاً از احساسات مذهبی مردم در همین حد صوری و بی محبوی بهره‌برداری می‌کرد، همانها همه ضد آیة‌الله کاشانی بودند. در این ضمن فراکسیون اعلام کرد که روز سه‌شنبه ۳۰ تیر در سرتاسر کشور اعتصاب عمومی انجام خواهد شد. آن روز هم در سال ۳۱، سی ام تیر روز دوشنبه بود. ما جمعه که می‌شد در واقع ۲۷ تیر یک میتینگ اعلام کردیم. در همین میدان شهداً چند تا سخنران بودند. مردم را دعوت کردیم، مردم آمدند آنجا و روی یک پشت‌بام، یک محلی هم بلندگو گذاشته شد، برای سخنرانها. و این نکته را عرض کنم که یک شب کودتاًی شده بود و قوام‌السلطنه آمده بود و مصدق استعفا کرده بود، مع ذالک پلیس ممانعت می‌کرد و جلوی تظاهرات را می‌گرفت و احياناً یا جلوی اعتصاب را می‌گرفت، اما این جور نبود که حمله بکند به میدان شهداً و بلندگو و بساط و این حرفها. می‌خواهم یک‌گوییم حد قضايا در این حد بوده، همان سیستم آن زمان برخوردش در این حد بوده. خوب عنده‌ای که نامزد شده بودند آن شب

سخنرانی کردند و بعد هم از همه آخرتر استاد شریعتی سخنرانی کرد به مناسبت جریان ۳۰ تیر، از میان جمعیت شعار داده شد که آقای شریعتی اعلام کنید که روز ۳۰ تیر تعطیل عمومی است. آقای شریعتی هم گفت که فراکسپون نهضت ملی اعلام کرده و مردم هم اعلام می کنند که روز ۳۰ تیر را می خواهند اعتصاب عمومی کنند. آقای شریعتی ابا داشت از اینکه خود بگوید من می گویم شما اعتصاب بکنید، یعنی یک مردم مکرات بود. مرحوم شریعتی واقعاً انصاف داشت، می گفت من چکاره ام که به مردم بگویم که تعطیل عمومی است. وقتی این شعار داده شد، خواست مردم را اعلام کرد. این خبر را شهربانی هم شنیده بود که روز دوشنبه ۳۰ تیر تعطیل عمومی است، در میتینگ هم اعلام شد. بنابراین برای جلوگیری از یک چنین جریاناتی، بعضی از تجارت وابسته به شهربانی و دربار را فرستاده بودند پهلوی آقای اردبیلی که آقا یک فکری بکنید که می خواهد شهر شلوغ شود و قضیه را بزرگ کردن برای اینکه آیة الله اردبیلی را بررسانند و خون ریخته خواهند و چنین می شود و چنان می شود که آیة الله اردبیلی موضع بگیرد، موضع ضد جریان ۳۰ تیر و وقتی که اینها رفته بودند با آب و تاب حرفهای شهربانی رانه از زبان شهربانی، به عنوان اینکه تاجرند، آقا یک فکری بکنید برای این شهر، بنا هست که در این شهر چنین بشود، اتفاقاتی خواهد افتاد، کشتار خواهد شد، خون مردم بی گناه به زمین ریخته خواهد شد. آقای اردبیلی گفته بودند که چه شده. گفتند، آمدند اعلام کردند که روز دوشنبه اعتصاب است. آقای اردبیلی گفت کی اعلام کرده. گفتند آقای شریعتی. گفته بود که پس بگویید آقای شریعتی باید اینجا ببینم جریان چیست. یک کسی را فرستاده بودند منزل آقای شریعتی که ایشان باید منزل آقای اردبیلی. آقای شریعتی هم فرستاد دنیال من که بیا به اتفاق برویم آنجا. ما به اتفاق بلند شدیم رفتیم. منزل آقای اردبیلی یک اتاقی داشت قبل از اینکه به اتاق کوچکی منتهی بشود که کتابخانه اش بوده محل نشستنش بوده، اتاق بزرگی بود. ما از این اتاق رد شدیم و رفتیم تو کتابخانه و خدمت ایشان نشستیم، من و استاد شریعتی. بالهجه تر کی خاص گفت: آگای شریعتی چه مسائله ای است، چه غوغایی است، چه حسابی هست، چه کتابی هست. ایشان گفتند که هیچ مسائله ای نیست. برای ۳۰ تیر شنیده ام که شما اعلام کردید که اعتصاب عمومی بکنند. ایشان گفت: من چکاره ام که این اعلام را بکنم که روز ۳۰ تیر را تعطیل عمومی کنند؟ من هم همین را گفتم. گفت: پس به من خبر خلاف این را داده اند؟ اصلاً بروید بگویید رئیس شهربانی باید ببینم چه می گوید، قضیه چیست. به من مأموریت

دادند که بر و مرئی شهر بانی را که یک سرتیپ بود به نام سرتیپ شاکر، بگوییم باید. من رفتم به شهر بانی، به مرئی شهر بانی گفتم حضرت آیة الله اردبیلی، شما را احضار کردند، شما بایدید. گفت خیلی خوب، شما بروید من می آیم. ما بر گشته و گفتم که ایشان گفتند من می آیم. نشسته بودیم که او آمد. آیة الله اردبیلی یک پیشکار و سخنگویی هم داشت؛ سیدی بود از این میستانی ها که قذبلندی داشت با قیافه میستانی. ایشان هم دم در این دو اتفاق ایستاده بود و ناظر بر این مذاکرات بود. مرئی شهر بانی که آمد تو عه نداشت غفلت کرد با همان کفش آمد و با همان کفش هم در اتفاق کوچک آیة الله اردبیلی نشست. بنده هم بودم و آیة الله اردبیلی و استاد شریعتی هم بود. او آمد و شروع کرد به بدگویی راجع به مصدق: از روزی که مصدق آمده، چه جور شده، مملکت از نظم خارج شده، گرانی شده، قحطی شده، همین چند روزه مانتوانستیم نان به زندانیان برسانیم، ناچار شدیم از بازار از تجارت بول قرض کنیم و از این صحبتها، هی گفت و گفت و گفت. آقای اردبیلی هم گوش می کرد و وقتی که حرفهای تیمسار نام شد، آقای اردبیلی گفتند: بله آقا، وقتی که آیة الله کاشانی اینجا بود من به ایشان گفتم که این چه غوغایی است شما راه اندادخته اید، نفت چه چیز است، ول کنید بابا، بگذارید انگلیسها بخورند ببرند گم شوند! این غوغای رادر این مملکت راه نیاندازید! (حالا ملاحظه بفرمایید در یک مقطع وقتی که موضع گیریها بر میانی یک بینش اجتماعی و سیاسی و بر مبنای یک جهان بینی نیست، چطور جهت گیریها یک مرتبه از یک سمت به سمت دیگر می رودو دچار نوسان می شود. در واقع بدون اینکه قصدی هم داشته باشد بر مبنای همان تفکر خودش در واقع حرفهای رئیس شهر بانی را تأبید می کند). استاد شریعتی هم، معمولاً خیلی رعایت آداب را می کرد و موضع گیری صریحی با ایشان نمی کردند. بنده ناچار شدم آدم تو صحته و گفت: حضرت آیة الله، تیمسار از اول نا آخر هر چه صحیت کردند خلاف به عرض رساندند، تمضت ملت این بود؟ برای چه قیام شد؟ ملت ایران برای چی نفتیش را می خواست بگیرد؟ شرکت نفت انگلیس نماینده استعمار انگلیس بود، اینها چه می کردند؟ این نهضت آمده که حق ملتی را بگیرد، و چنین و چنان... این حرفهایی که من زدم قبل از اینکه آیة الله اردبیلی را تحت تأثیر قرار دهد این سید دم در اتفاق را تحت تأثیر قرار داد، به هیجان آمد، تحت تأثیر صحبتها بنده بر گشت گفت: حضرت آیة الله، اینها راست می گویند، این تیمسار همه اش به شما دروغ می گوید. حالا اینجا طرز فکر او را ببینید! گفت: اینها همه اش به شما دروغ گفته اند،

نمی‌بینید که با کفتش آمده، در محضر شما با کمال می‌ادی آمده با کفشن نشسته روی فرش شما! نا این را گفت تیمسار متوجه شد که پک «گاف» بدی کرده، با کفشن آمده منزل آیة‌الله مرجع نقلید نشسته، پک مرتبه رنگش پرید و گفت که معذرت می‌خواهم، من توجه نداشم و کس هم به من توجه نداده بود. شما این کفشنان را در بی‌اورید و شروع کرد به بازخوانی کردن قضیه که حالا نظر شما چیست حضرت آیة‌الله ایشان هم رو کرد به بند و گفت چه می‌گویید شما؟ گفتم: هیچی آقا! مردم باید آزاد باشند، هر کس می‌خواهد در اعتصاب شرکت کند، بکند، هر کس هم نمی‌خواهد نکند، پلیس نباید جلوی آن را بگیرد، هیچ کدام را کاری نداشته باشد. آیة‌الله گفت: حرف خوبی است، پس شما کاری به مردم نداشته باشید، هر کس می‌خواهد اعتصاب کند، بکند، هر کس نمی‌خواهد نکند، پس این موضع را بگیرید. قرار بر این شد که یک بلندگو شهربانی به ما بدهد و از بلندگوی شهربانی استفاده بکنیم و راه بیفتیم تو خیابانها. و با اینکه چنین تصمیمی اتخاذ شد که مردم آزادند، این بلند شد رفت و ما هم بعد رفتیم که ماشین را بگیریم با بلندگو. رفتیم پهلوی تیمسار و او گفت که ما مملکت را می‌دهیم به دست چهار تا جوان که بیاند همچین بکند و فلان کنند، بروید بی کارتان، ما اصلاً ماشین نمی‌دهیم، این حرفها چیه. ما فهمیدیم که او جلوی آقا این حرفها را زده، و کلک زده است. روز ۳۰ تیر شد و مردم اعتصاب کردند، و پلیس آمد هر کس که دکانش را می‌خواست بپندد، مرجوعیشان کرد که دکان را بندند، و بعضیها را هم مضروب می‌کرد، در تظاهرات دخالت می‌کرد. و باز ما رفتیم خدمت آقای اردبیلی، بند و تسبیح رفتیم و استاد دیگر نیامد. گفتم تیمسار در حضورتان قول داد که بلندگو بدهد و نداد، الان هم دارد دو فعله می‌کند. گفتند همین الان بروید آنجا، بگویید با من تلفنی صحبت کنند. بعد از ظهر ۳۰ تیر بند بلند شدم رفتیم شهربانی تا به ایشان اطلاع بدhem. ایشان با همان توب و تشر، که ما همچین می‌کنیم و فلان می‌کنیم و از این صحبتها کرد و هنوز صحبت تمام نشده بود قبل از اینکه ما جوابی بدیم، پک مرتبه از ستاد ارتش که نزدیک شهربانی بود، رئیس دژبان که یک سرهنگ دومنی بود، آمد و با عجله در اتاق تیمسار را باز کرد و دید که آنجا ما روی صندلی نشته‌ایم. گفت تیمسار تشریف بی‌اورید یک لحظه، رئیس شهربانی هم تا متوجه شد رفت از اتاق بیرون. وقتی که بر گشت ۱۸۰ درجه تفاوت پیدا کرد، گفت آقا ما هم طرفدار مصدق هستیم، ما هم دلمان برای این مملکت می‌سوزد، منتها ما می‌خواهیم یک امنیتی باشند، یک قطره خون از دماغ کسی نریزد، ما فهمیدیم که پک

اتفاقی افتاده که این صحنے ۱۸۰ درجه عوض شد. هنوز داشتیم فکر می کردیم که چه باید شده باشد که یک مرتبه فریاد تظاهرات مردم از تو خیابان نزدیک شهربانی به گوش ما رسید که رئیس شهربانی وحشتمن برداشت. باز او متول شد به ما، که شما را بخدا یک کاری بکنید، اتفاقی نیفتد، ما هم اینجا مسؤولیتی داریم، پس فردا نگویند که رئیس شهربانی مسامحه کرده. دیگر ما به حرفش گوش نکردیم، آمدیم از شهربانی بیرون، دیدیم که رادیو خبر سقوط قوام السلطنه و روی کار آمدن مجذد مصدق را داده و قبل از آن بی سیم ارتش مخابره کرده که این آمده به او خبر بدهد که بابا اوضاع این جوری است.

اما بعد از ۳۰ تیر، اختلافات بین مصدق و کاشانی که تقریباً از قبیل از ۳۰ تیر هم وجود داشت، در مقطع ۳۰ تیر تحت الشاعع قرار گرفت، هر دو در صحنه‌ها بودند. بعد از آن، این اختلافات شروع کرد به برملاشدن و به توده مردم درز کردن. از آن جمله وقتی که کاملاً آشکار شد وقتی بود که مدت اختیارات دکتر مصدق از مجلس در اوائل مرداد ماه سال ۱۳۲۰ به مدت شش ماه، که قوانین را ایشان تصویب نکند و به اجرابگذاری، برای پیشرفت کار مملکت و آن وقت بعد به مجلس بروند برای تصویب نمایندگان. این شش ماه سر آمد، در دی ماه سال ۱۳۲۱ وقتی که مصدق تقاضای تمدید اختیارات را کرد آیة الله کاشانی رسمآ اعلام کردند و به مخالفت برخاستند و چون این دیگر علی بود و به گوش همه رسید. اختلافات آشکار شد از اینجا بود که کانون با تحلیلی که از اوضاع داشت جانب مصدق را گرفت و به حمایت از مصدق آمدند در تلگرافخانه، مردم را هم دعوت کردند که بیایند حمایت کنند و از مجلس بخواهند که تمدید اختیارات را بکند. ما آمدیم استاد شریعتی هم آمدند به تلگرافخانه متحضن شدند. تلگراف به مجلس تقاضای تمدید اختیارات، این تحلیل و موضع گیری بر مبنای بینشی بود که کانون از مذهب و از اوضاع داشت، زیرا که برای کانون شخص مطرح نبود که مثلاً مذهب سمبlesh آیة الله کاشانی است و کانون هم یک کانون مذهبی است، پس بنابراین اگر کاشانی مخالف باشد ما هم باید مخالف باشیم. یک نوع جنبه تقلید، در حالی که همچین چیزی نبود. ما تشخیص دادیم که اینجا حق با مصدق است و آیة الله کاشانی اشتباه می کند. در عین حال به علت سمعه صدر و نیت خیری که کانونی ها داشتند، در این مقطع وقتی بعدها، تلگرافهایی را که اصناف و اقشار مختلف به مجلس مخابره می کردند و آیة الله کاشانی هم رئیس مجلس شده بود در انتخابات دوره هفدهم، تلگرافات به نام ایشان بود، با احترام و از ایشان خواسته می شد که برای حفظ

وحدت و برای رسیدن به پیروزی نهایی از شما و از مجلس تقاضا داریم که این اختیارات مصدق را تمدید کنید. در حینی که این تلگرافها داشت مخابرہ می‌شد و مردم آنجا بودند یکمرتبه مادردیم که سرو کله قنودالهای شهر و عناصر وابسته به دربار آمدند توی تلگراف خانه، خوب همه اینها را مامی شناختیم که اینها از مخالفین سر سخت نهضت ملی و مصدق هستند. اینها آمدند توی تلگراف خانه، مابه دوستان گفتیم برویم ببینیم اینها برای چه آمده‌اند، رفته تحقیق کردند، آمدند، گفتند که اینها آمده‌اند تلگرافی بکنند به حمایت از مصدق و به کاشانی هم بد ویراه می‌گویند و به اشخاصی هم که می‌نویسند تهران حضرت آیة الله العظمی آقای کاشانی ریاست محترم مجلس به مردم پرخاش می‌کنند، که ول کید این سید فلان فلان شده را، این دارد از پشت ضربه می‌زنند به مصدق و این کی هست و چی هست و ... ما تعجب کردیم که این مخالفین سر سخت مصدق حالا آمده‌اند به کاشانی بد می‌گویند و حمایت از مصدق می‌کنند، این توطنه است. بلا فاصله ما این را با اسناد شریعتی در همان تلگراف خانه مطرح کردیم که آقای یک توطنه‌ای است سیاست انگلستان از طریق دربار آن این است که به ظاهر از مصدق حمایت شود، کاشانی مورد حمله قرار بگیرد تا مجدد آمثل ۳۰ تیر یک وحدت و التیام بین این دو شخصیتی که سبیل مبارزه نهضت ملی شده‌اند آنجان پاره شود که دیگر قابل التیام نباشد. وقتی ما این را به اطلاع استاد رساندیم استاد در همان تلگراف خانه شروع کرد به سخنرانی، و این توطنه را در آنجا بیان کرد و به مردم هشدار داد که حواسنان جمع باشد کسی که آمده این حرفها را می‌زند، اینها دشمن سر سخت مصدق هستند، اینها دشمن سر سخت نهضت ملی‌اند، اما حالا آمده‌اند این ناکبک را اتخاذ کرده‌اند برای اینکه هر چه بیشتر شکاف ایجاد بکنند و شما هم مبادا که گول این توطنه‌ها را بخورید و حتی داستان حضرت امام حسن و امام حسین را هم به یک مناسبی در آنجا بیان کردند که حضرت امام حسن هم در قضیه صلح با معاویه یک اختلاف نظری با برادرشان امام حسین داشت، ولی این به آن معنا نبود که این مسئله اختلاف ایجاد بکند، یعنی این اختلاف اگر هم باشد اختلافی است بین آقای مصدق و کاشانی و ما اجازه نمی‌دهیم که اینها بخواهند از این مسائل بپرسی برداری کنند. بعد هم نامه‌ای به آیة الله کاشانی نوشته‌ند و این جریان مشهد را به اطلاع ایشان رساندند که آقا حواسنان جمع باشد که دربار چنین توطنه‌ای را دارد.

ما نامه‌ای هم به آیة الله کاشانی نوشتم و ایشان را بر حذر داشتم از یک چنین توطنه‌ای

با این شکل ما هر آن بخواهند در یک مقطع تا کتبکی از مصدق حمایت بکنند، و به کاشانی بد و بیراه بگویند، تا قابل التیام مجدد آن باشد و بین آیه‌الله کاشانی و مصدق وحدت ایجاد نشود و مشهد از این جهت من فکر می‌کنم که در تمام ایران ممتاز بوده است، به لحاظ خیرخواهی به لحاظ نیت خیری که داشت، و به لحاظ بینش درستی که در تشخیص مسائل داشت، و تقوی و بی نظری که در شخص استاد بود که ایشان حالا به رحمت خدا پیوست و ما برایش طلب مغفرت می‌کنیم هر گز ما ندیدیم که این استاد شریعتی با موقعیتی که در این شرایط داشت و با حمایتی که از نهضت ملتی می‌کرد این اصلاح‌دار ذهنی خطاور بکند که مثلاً حتی به ظاهر هم که شده با مصدق ملاقاتی بکند و مثلاً از رادیو گفته شود که ایشان رفت و با مصدق ملاقات کرد یا مثلاً افراد کانون اصلاح‌آتوی این زمینه‌ها نبود و جز واقعاً به مصلحت این ملت و این مملکت و اسلام واقعی حقاً و انصافاً جز این استاد اصلاح‌فکر نمی‌کرد و ما از نزدیک این را کاملاً احساس می‌کردیم.

در دوران نهضت ملتی می‌رسیم به سال ۳۲. در اوائل سال ۳۰، ۳۲ فروردین سال ۳۲ بود که رئیس شهربانی دکتر مصدق به نام افشار طوس و همان دار و دسته دکتر بقائی و اینها، الیه با یک توطئه درباری و در رابطه با سازمان جاسوسی آمریکا و انگلیس ربومند و به قتل رساندند و باز کانون در اینجا مراسمی برگزار کرد. البته اینجا دیگر استاد سخنرانی نگرفتند، بلکه سخنران دیگر ان بودند بنده بودم و کس دیگر بود بعد اولین سالگرد ۳۰ تیر بود. در اولین سالگرد ۳۰ تیر بود که ما مجلسی گذاشتیم در مسجد گوهرشاد و استاد شریعتی در این مجلس به مناسبت سالگرد سی ام تیر سخنرانی کردند.

سخنرانی در ایوان مقصوره، که ایوان بزرگی در مسجد گوهرشاد است، انجام شد. نکته خوبی و جالبی که آن روز استاد شریعتی مطرح کرد و بعدها بخصوص بعد از ۲۸ مرداد این را آتو کرد ارجاع مذهبی و بشدت علیه استاد شریعتی اینجا و آنجا می‌گفتند این نکته بود که استاد شریعتی می‌گفتند، داستان جنگ خندق رادر صدر اسلام به مناسب نقل کردند که همه نیروهای اهربیمنی در زمان پیغمبر در جنگ خندق متعدد شدند علیه پیغمبر، آمدند که حمله کنند به مدینه و مدینه را محاصره کنند که به پیشنهاد سلمان فارسی که تجربه‌ای از جنگ‌های ایران داشت و عربها این تجربه را اصلاح نداشتند، یک خندق به دور مدینه کنند که این اتحاد نیروهای اهربیمنی و ضد اسلامی نتوانند به مدینه به آسانی حمله کنند و همین ابتکار سلمان فارسی به پیروزی مسلمانها در آن جنگ کمک کرد و جنگ به نفع



استاد محمد تقی شریعتی در حال سخنرانی بر فراز منبر در مسجد گوهرشاد به مناسبت مالگرد قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱  
(در تاریخ ۳۰ تیر ۱۳۳۲)

مسلمانها تمام شد. این داستان را استاد شریعتی نقل کرد، بعد گفت که اگر در صدر اسلام نیروهای اسلامی نهضت پیامبر اسلام با ابتكار یک مصدق محمد، یعنی کسی که پیغمبر را تصدیق کرد یعنی سلمان فارسی، به پیروزی رسید، امروز نهضت ملت ایران که در واقع نهضت شرق است علیه استعمار با ابتكار محمد مصدق به پیروزی رسیده این کلمه مصدق محمد و محمد مصدق خیلی جالب بود. آن وقت همین را علیه استاد شریعتی بعد از ۲۸ مرداد اینطور کردند، که یک مرد که در دوران مصدق را چنین و چنان می‌داند و آمده این را در کنار سلمان فارسی قرار داده و با سلمان فارسی مقایسه کرده و از این مژخرفات.

در ۲۸ مرداد این را باید توضیح بدهم که تبلیغات برای مقدمه ۲۸ مرداد به گونه‌ای بود که برای توده‌های مردم بخصوص در روستاهای شهرستانها، عوامل و ایادی شاه جوری تبلیغ کرده بودند که گویی کشور دارد توی دامن کمونیستها می‌افتد، و مصدق هم خودش همپیمان کمونیستها است، و باید که کشور رانجات داد، و اسلام رانجات داد، و روی شاه آنچنان تقدسی درست شده بود که مرجع تقلید تحت تأثیر همین تبلیغات و عدم آگاهی سیاسی و استعماری تلگراف کردند به شاه به روم که بیا که پادشاه شیعه هستی و کشور شیعه ایران به وجود پادشاه نیازمند است بخاطر نجات اسلام و تشیع و از این صحبتها، و عجیب

این بود که روز ۲۸ مرداد روز نهم ذی حجه، که چهارشنبه بود و روز شهادت حضرت مسلم است و هیأت‌های مذهبی در چنین روزی به سوگواری در مشهد می‌پردازند و دستجات مذهبی با علایم جریده و علامت و پرچم و اینها به صحن برای عزاداری می‌آیند. این روش معمولی بود. اما روز ۲۸ مرداد که مصادف شد بعضی از همین جمعیت‌های مذهبی که سرشار توی دامن شهریانی و دربار و ارجاع بود به جای آن عزاداری روز شهادت حضرت مسلم، آنها عده‌ای از او باش و اراذل را جمع کردند، راه افتادند توی خیابان‌های شهر، بخصوص دور فلکه و اینها و با حرفهای بسیار زشت و رکیک که من خودم با گوش خودم شنیدم و شرم دارم که اینها را باز گو بکنم، حرفهای بسیار زشت و لوبونی، مست و مشروب به اینها داده بودند و خورده بودند و مست شده بودند و آن رئیس هیأت، چاقو به دست گرفته بود و کسی بود که به او می‌گفتند اسد چولوب، چولوب یعنی همان چلاقی یعنی پایش می‌لنگید. صحنه‌ای است که خود بنده دیدم، چاقو به دست راه افتاده بود توی خیابان، مست هم بود و هی می‌گفت مصدق فلان است. یک عده بچه‌هایی که طفلکها کفش به پا نداشتند و لباس‌ای مندرسی به تن داشتند، اینها را جمع کردند، از توی آن محله اینها هم از پشت سر، او می‌گفت که مثلاً فلان فحش زشت که فلان کس و فلان چیز کی است این طفلکها از پشت سر می‌گفتند مصدق. باز یک فحش دیگر که مثلاً فلان فلان شده کیه، از پشت سر می‌گفتند مصدق. ست مذهبی را و ارجاع مذهبی را شما به عنوان یک نمونه اینجا توی صحنه ۲۸ مرداد ببینید این یک جهت. آن وقت بعد مرحوم آیة‌الله طالقانی هم برای خود بنده نقل کرده که دو سه ماه بعد از ۲۸ مرداد در تهران آیة‌الله بهبهانی که از کارگردانهای ۲۸ مرداد بود و از آن علمای درباری بود که در توطئة نهم اسفند سال ۳۱ که مردم را جمع کرده بود برده بود جلوی کاخ شاه باز ایشان در آن صحنه بود، که می‌خواستند مصدق را همان روز بگشند و بگویند مردم مسلمان ریختند و کشندش و بعد هم پاهاش را به ریسمان بینندند و جنازه‌اش را دور شهر بگشند. حتی آن روز یک خبر خواهی از مأمورین دربار که باطنًا مصدقی بوده به مصدق گفته که آقا از این در نزدیک آن در دیگر بروید. مثل اینک مصدق از این در رفته بود به خانه‌اش و آنها فهمیده بودند که مصدق از در دیگر رفته و شاهپور علیرضا با ناراحتی گفته بود که مرغ از قفس پرید. رفتند حمله کردند به خانه مصدق، که همان افشار طوس رئیس شهریانی مصدق آمد و اینها را تارو مار کرد که کینه افشار طوس را هم شاه از آن روز گرفت و توطئة ریودن و قتلش را در اوائل سال ۳۲ انجام

داد. آن وقت یکی از نویستگان که آن زمان به آن مجرر یا کاتب می‌گفتند، منزل بهبهانی از دوستان مرحوم طالقانی بوده آشنایی داشته، دو سه ماه بعد از ۲۸ مرداد به مرحوم طالقانی گفته بود ما اینقدر در منزل بهبهانی نشستیم و با جوهر قرمز و به امضای حزب توده برای تمام وعاظ ایران، علمای ایران ائمه جماعت مساجد عموم کشور فرستادیم که بزوی شما را با شال مرتان تو تیرهای چراغ برق به دار خواهیم زد. امضای حزب توده که انگشت‌های من مذکوها بعد از ۲۸ مرداد درد می‌کرده از بس نشستم و نوشتم و امضاء کردم به امضای حزب توده و فرستادم حالا ببینید که روحانیون درباری در خدمت ارجاع و در خدمت امپریالیسم چه نقشی را داشت. اما به علت اینکه به شاه تقدس مذهبی داده بودند به علت اینکه مرجع تقلید آن جور فریب خورده بود و به شاه تقدس داده بودند و به شاه شیعه که بر گرد بیا به ایران و به علت اینکه در توده‌های مردم این جور و انمود کرده بودند که اسلام داشت از بین می‌رفت که با آمدن شاهنشاه اسلام دوباره به این مملکت برگشت و استقلال این مملکت چنین و چنان شد و از این حرفها. بنابر این کانون نشر حقایق اسلامی را به علت همین که یک مؤسسه اسلامی قلمداد شده بود با اینکه طرفدار نهضت ملی و دکتر مصدق بود، بعد از ۲۸ مرداد درش را ابتداء نیستند چونکه دیدند که خودشان دم از مذهب می‌زدند، دامن می‌زنند، حالا باید در یک مؤسسه مذهبی را ببینند. این همچین گوشش اش باز بود یک مقداری هم حساب شده برخورد می‌کردند، شاید هم این امید را داشتند که حالا که مصدق برکنار شده این کانون هم دیگر ول می‌کند دنبال مصدق را، کاری به مصدق ندارد، دیگر مصدق بوده حالا که نیست، اینها هم دیگر کاری ندارد. آن وقت بعد در این شرایط کانون شد پایگاه مصدقی‌ها به علت اینکه درش باز بود و شباهی جمعه و شبکه آنجا سخنرانی می‌شد و جمعیت زیادی می‌آمدند آنجا اعلامیه‌های مخفی در آنجا مبادله می‌شد، قرار مدارها در آنجا گذاشته می‌شد و نهضت مقاومت ملی هم که در تهران تشکیل شد که مهندس بازرگان و طالقانی و آیة الله زنجانی و اینها درش فعالیت می‌کردند، این هم در مشهد به طور مزدی اعضای نهضت مقاومت ملی که تشکیل شدند، همه شان کانونی بودند بدون استثناء که از جمله دکتر شریعتی هم بود. سخنرانیهایی که در کانون در این مقطع می‌شد دیگر سخنرانیهای بودار بود، به اصطلاح آن روز به طور سمبیلیک از اسلام صحبت می‌شد، اما داستانهایی از اسلام و حوالش از اسلام بیان می‌شد که مستمع کاملاً می‌فهمید که این مسأله روز است که دارد بیان می‌شود. آن جریانات هم درست بود، نه اینکه درست

نیود، اما در واقع نحوه بیان و دیدگاه گوینده کاملاً پیدا بود که اینجا می‌شود نهضت اسلام اینجا می‌شود نهضت ملی و بنابراین جمهت، جمهت برقراری عدالت است، جمهت استقلال است، جمهت هویت انسان است. مثلاً روی آزادی خیلی بحث می‌شد، روی قسط و عدالت خیلی بحث می‌شد. این جریان از سال ۳۶ تا سال ۳۲ ادامه پیدا کرد. سال ۳۶ به عنوان انتشار وسیع یک اعلامیه از طرف نهضت مقاومت ملی یک اعلامیه که نه یک جزوء مربوط به افشاگری درباره کنسرسیوم و شرکتهای چندملیتی منجر به این شد که (ساواک هم تازه تشکیل شده بود در اوائل سال ۳۶) به دستور شاه حمله کرد به نهضت مقاومت ملی و عناصر نهضت مقاومت ملی را در مرکز و در شهرستانها از جمله در مشهد همه را گرفتند باز داشت کردن و انتقال دادند به زندان قزل قلعه تهران، که در این دستگیری استاد شریعتی و مرحوم دکتر شریعتی هم بودند. البته بعد از مدتی، اقول که خیلی تبلیغ کردن دکتر اقبال نخست وزیر، دانیا در مجلس از او سؤال کردند که چه جریانی بوده که عده‌ای را گرفتار کرده‌اید، او آمد گفت که توطئه بر اندازی نظام بوده! و از این صحبتها و اسناد و مدارک مهمی پدست آمده که همه اینها در معرض اعدام‌اند و یک چنین ترس و وحشتی درست کرده‌اند، ولی بعد در ظرف شش ماه همه آزاد شدند بنده و عده‌ای از دوستان و رفقا را از مشهد آورده بودند به تهران، آخرین کسانی بودیم که آزاد شدیم. بعد از سال ۳۶ بود که دیگر جلسات عمومی در کانون تشکیل نشد، در کانون بسته بود. اینجا بود که آیة الله میلانی که مرجع تقليید بود و در مشهد بود ایشان از استاد شریعتی دعوت کردن که شما جلسات تفسیر قرآن را باید در منزل من برگزار بکنید و لذا جلسات تفسیر هفته‌ای یک شب در منزل آیة الله میلانی برگزار می‌شد و این جریان ادامه داشت تا سال ۳۹. در سال ۳۹ که تحولاتی در مملکت پیش آمد و آن روزها کنندی در آمریکا بود و سیاستهای کنندی در ایران اعمال می‌شد اصلاحات ارضی و ضمناً مسئله انتخابات آزاد و اینها یک فضای نیمه بازی موقتاً ایجاد شد جبهه ملی دوم هم فعالیتش را آغاز کرد. ما هم آمدیم و از این فضای نیمه باز استفاده کردیم و کانون را مجدداً در شرکت را باز کردیم و سخنرانیها شروع شد. در سال ۳۹ که در کانون باز شد با استقبال بسیار زیاد مردم مواجه شد. جبهه ملی دوم هم که تشکیل شد نماینده‌ای از جبهه ملی آمد در مشهد که کمیته خراسان را تشکیل بدهد. اکثر اعضای کمیته خراسان باز از همین کانون انتخاب شد، البته این تذکر را باید بدهم که در اساسنامه کانون قید شده بود که افراد کانون در عین حال می‌توانند خودشان مستقل‌در

حالی که در گائون هستند می‌توانند در خارج از گائون در احزاب سیاسی را فعالیت‌های خاصی منع نشده بود برای اعضاء، اکثر اعضاء هم انتخاب شدند و فعالیت کردند. در سال ۱۰، برای اویین بار به ابتکار گائون یک راهپیمایی شد، روز عاشورا با یک برنامه خیلی منظم تدارک شد و اعلام شد که از محل گائون به صورت صفوی منظم چهار نفری دانش آموزان در جلو دانشجویان پشت سر، کارمندان ادارات پشت سر آنها و پشت سر آنها اصناف و پشت سر آنها روحانیون و ایستاده و علاقمند به گائون صبح عاشورا از گائون حرکت خواهند کرد، در مسیر مشخص می‌روند طرف صحن، اینها را مامبر نامه‌بریزی کردیم و جمعیت گائون و اعضای گائون، پرداختند به تلاوت آیات و نهج البلاغه و بلندگوها آماده شد و پلاکاردها نوشته شد، شب عاشورا آمدند بمنه و استاد را بر دند به شهریانی، اطلاعات شهریانی رئیس ساواک هم آمد آنجا و رئیس شهریانی گفت که به ما دستور رسیده که به هر قیمت شده باید جلوی این کار گرفته شود، بنده در این موقع چون می‌دانستم که استاد محذورات خامن خودش را درد با قرار قبلى هم که داشتم این چور جاها دیگر بنده نمی‌گذاشم که استاد جواب بدده من جواب می‌دادم، گفتم که ما اعلام کردیم، گفتند شما اعلامیه صادر کنید این را کانسل کنید، من گفتم ما اعلام کردیم جمعیت فردامی آید و ما هم کانسل نمی‌توانیم بکنیم و نمی‌کنیم، شما خودتان اگر خواستید بپایه جلوگیری، ما نمی‌توانیم، خیلی قاطع گفتم که دیگر نتوانند یک وقت استاد را به رو بگیرند آنها گفتند و ما گفتیم وبالاخره بلند شدیم و آمدیم فردا صبح که رفته‌یم دیدیم که اوضاع احوال مملکت هم، چون دکتر امینی شده بود تاخت و زیر، وزیر دادگستری اش الموقی بود که یکی از عناصر آزادیخواه قدیمی بود و جبهه ملی هم تازه تأسیس شده بود و اوضاع و احوال مملکت ایجاد نمی‌کرد، ایتها بالآخره با مشورتی که با استاندار وقت تهران و ساواک کل کرده بودند گفتند که بهتر این که جلوگیری نکنیم، ما صبح که رفته‌یم دیدیم که مأمورین آمده‌اند برای نظارت، مأمورین انتظامی راهنم از خودمان بچه‌ها را بازو بیند پسته بودند به عنوان مأمور انتظامات کنترل می‌کردند، حتماً توجه دارید که در عشورای مشهد چون شهر مقدس است و مرقد حضرت رضا(ع) است از تمام شهرهای ایران واژ روتاها سهل جمیت می‌آید برای عزاداری، وقتی که به وفور هم تراکت توی شهر پخش شد هم اعلامیه و هم تراکت خود این شکل هم نو بود انتشار تراکت و اعلامیه چیز نویی بود، جمیت آمدند در دو طرف خیابان که این چه جریانی است، وقتی که راه افتادند خیلی منظم فقط یک

بلندگو بود که همین مضمون پلاکاردها را پخش می‌کرد. آیه قرآن و نهج البلاغه را پخش می‌کرد مصیبتهای امام حسین را پخش می‌کرد من و استادهم با هم می‌رفتیم آن سر صف، و می‌آمدیم این سر صف؛ و جریان رازیر نظر داشتیم. باور می‌کنید صحنه‌های عجیبی بود. مردم بی اختیار در حاشیه خیابان اشک می‌ریختند، وقتی که چشمستان به این پلاکاردها می‌افتداد. اصلاً آدم نمی‌تواند باور کند، من به گوش خودم می‌شنیدم که می‌گفتند ای وای ما تا حالا نمی‌دانستیم که اصلاً عاشورا چه بوده. ما نمی‌دانستیم که نهج البلاغه و قرآن چه بوده، آخر اینها به ما نگفته بودند. به ما همه‌اش می‌گفتند گریه کنید و سینه بزنید، ما از این چیزها خبر نداشتیم، با ناراحتی به ما می‌گفتند. آن آزم شاعر هم شعری گفته بود در باره امام حسین به نام رایت انقلاب، شعری نو ساخته بود، وقتی که به همین فلکه آب رسیدیم، این شعر از بلندگو خوانده شد و چه طنیتی انداد. حرکت کردیم رفتیم به صحن و در آنجا استاد شریعتی سخنرانی کرد. مقارن ظهر مراسم تمام شد. این جریان در کشور چنان بازتابی و انعکاسی پیدا کرد که مخبرین همه روزنامه‌ها و مجله‌های آن روز مأموریت پیدا کردند که با کانون تماس بگیرند و رپرتاژ آن را در اختیارشان بگذارند. روزنامه اطلاعات و کیهان و یومیه و دیگر مجلات هفتگی و خواندنیها و... همه مجلات، و یک آرشیوی هم درست کرده بودند و همه اینها راجمع هم کرده بودند و اگر به آرشیو این گونه چیزها در سال ۴۰ عاشورا یعنی عاشورایش را بتوانید تطبیق دهید با تابستان سال ۴۰، خیلی چیز جالی بود. بنده خودم شاهد بودم که در روزنامه منعکس شده بود در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان و مجله‌های آن زمان. این اولین راه‌پیمایی بود، اصلاً در تاریخ عاشورا و تاریخ ایران.

در این زمان دکتر شریعتی در فرانسه و دکتر سامی در تهران بودند. بعد ماه رمضان پیش آمد. در این ماه، ما گفتیم: که مراسم عید فطر را در خارج از شهر برگزار کنیم ولذا دعوت کردیم و گفتیم که محلش در همین کشاورزی که ما در «کیم گرد» داریم، از مردم دعوت کردیم، کارت‌هایی چاپ کردیم و گفتیم از صبح بیانند آنجا شرکت کنند و یک برنامه گذاشتیم که بعد از نماز عید فطر تا ظهر آن برنامه سخنرانی و بحث ادامه پیدا کند و بعد هم همانجا نهار را هم بخورند. شب عید فطر بنده را دستگیر کردند، و فردا صبح هم تمام روستای طیب را محاصره کردند و تمام امکانات را محاصره نمودند و جلوی نماز عید فطر را گرفتند. سال بعد هم که سال ۴۱ بود، باز عاشورا می‌خواستیم مجدداً راه‌پیمایی بشود.

قبل از عاشره باز بندۀ را گرفتند که این راه پیمایی انجام نشود. البته به شکل خبیث محدودتری به نحوی اجازه دادند که بر گزار شود. مثلاً گفته بودند شرکت کنید در راه پیمایی، اما بدون پلاکارد. خوب بندۀ هم که دیگر دستگیر شده بودم نبودم و بعد هم که جریانات به ۱۵ خرداد خورد، و سال ۴۲ که دیگر مجدداً در کانون بسته شد و بندۀ هم باز برای بار سوم دستگیر شدم. اما در همین سال، بندۀ یک سخنرانی در کانون کرد و بودم که خیلی بازناب پیدا کرد و بندۀ آن را به اصرار دوستان تحت عنوان «فرصتها راغبیت شمارید» چاپ کردند که این ترجمة حديثی بود از پیغمبر که پیغمبر می‌گوید که فرصتها به سراغ شما می‌آید سعی کنید که از این فرصتها استفاده کنید. این جزو که منتشر شد ساواک مرا بخاطر این مطلب دستگیر کرد و آنقدر حساسیت روی این جزو نشان دادند که از ستاد کل ساواک که رئیش همین فرد و دوستانش و ضد اطلاعات، تمام اطلاعاتش باید می‌آمد در این دفتر ویژه که رئیش فرد و دوستانش بود. از آن دفتر ویژه از ساواک مشهد چند نسخه از این را خواسته بودند که خود ساواک مشهد نداشت. به من گفت چند نسخه از این را بدهید. گفتم من ندارم، هرچه داشتم پخش شد. آنقدر روی این حساسیت داشتند، یادم هست وقتی از من بازجویی می‌کردند این ورق می‌زد زیر این خط قرمز کشیده بودند (جاها یی را که می‌خواستند بازجویی بکنند). این یک سوالی کرد، گفتم: من چنین مطلبی نگفتم، عمدتاً من این را گفتم که همچو مطلبی را نگفتم. گفتند تو گفتی، گفتم بدھید ببینم که همچو چیزی که گفتید هست یا نه. جزو را از او گرفتم، بعد شروع کردم به ورق زدن، ببینم این جاها یی که خط قرمز کشیده اند چه جاها یی است که اینقدر حساسیت داشته‌اند و خط قرمز کشیده اند. بعد فهمیدم که چطور بندۀ به رگ حساس آنها زده‌ام. آنقدر حساس بودند که سال ۵۰ که بندۀ دستگیر شدم همین جزو از نو جزو استاد و مدارک من بعد از ده سال گذاشته‌اند. من به طور کلی بحث کرده بودم که هر ملتی فرصتها یی دارد، این فرصتها تاریخی را آن ملت باید بشناسد و در موقع خودش از این فرصتها باید بهره‌برداری کند. این جزو خیلی مهم است. در اهقيت و حساسیت این جزو من می‌خواستم عرض کنم که در سال ۵۹ رفته بودم برای سالگرد مرحوم دکتر شریعتی در شیراز، بعد از بیست و نهم، آنجا بعض از علماء را دیدم. مرحوم ربانی شیرازی که نماینده امام در شیراز بود، آنجا رفتم و دوستانی را هم دیدم. در آنجا گفتم برویم یک دیداری هم از آیة الله دستغیب بکنیم. وقتی

بنده رفتم به منزل ایشان با اخترام با بنده برخورد کردند و مسیس رفتم به منزل برادرزاده آیة الله دستغیب که یک مسؤولیت هم درینکی از نهادها داشت، خودشان دم در آمدند، تا چشمیش به بنده افتاد بنده را در بغل گرفت و بوسید که مراثر بنده کردید و ای کاش من من آدم خدمت شما، راهنمایی کرد و رفتم بالاتوی کتابخانه اش نشستم و گفت که من سالهای سال است که به شما علاقه دارم. حدود بیست سال است که من به شما علاقمندم. گفتم متشرکرم. من برای حرفهای خودم شاهدی دارم. بلند شد رفت و از توی قفسه کتابخانه اش جزووارادر آورد. این جزو خیلی مختصر بود. گفت ارادت من منشأش این جزو است، شما نمی دانید که این جزو در من چه تأثیری گذاشته بود. نظیر این را بنده از خیلی از روحانیون شنیده بودم.

در ۱۵ خرداد سال ۴۲ کانون کارشن طرفداری از نهضت بود منتهی با سبک خود کانون، بعد از سال ۴۲ دیگر در کانون بسته شدو فاصله‌ای نشد که حسینیه ارشاد در تهران تأسیس شد و مرحوم مطهری آمد و از استاد شریعتی خواهش کرد که حالا که چنین وضعی پیش آمده، شما به تهران بیایید و استاد شریعتی به تهران رفته و در حسینیه ارشاد سخنرانی می کردند و همانجا در تهران اقامت کردند. دیگر جلسات کانون نبود، جز اینکه یک جلسات خصوصی و محدودی بین رفقای خیلی نزدیک کانون بود و در منزل صحبت‌هایی هم می شد که گاهی بنده می کردم. این جریان بود تا اینکه مرحوم دکتر شریعتی هم از اروپا برگشت و مرحوم دکتر شریعتی هم در جلسات خصوصی دوستان کانون گاهی شرکت داشتند. این بود تا سال ۴۸ که دو مرتبه استاد شریعتی از تهران برگشتن مشهد و باز مرحوم دکتر شریعتی از مشهد در دانشگاه ادبیات این را در اختیار وزارت علوم گذاشتند و او رفت تهران و سخنرانیهای مستمر دکتر شریعتی در تهران در حسینیه ارشاد شروع شد و بعد در مشهد یک جلسه هفتگی با حضور استاد تشکیل می شد و گاهی هم استاد مختصراً تفسیر قرآن می گفتند منتهی نه به صورت سابق، و در کانون همچنان بسته بود. یک ساختمان نویی هم برای کانون ساخته شد که به علت مخالفت ساواک نیمه تمام ماند که بعد از انقلاب هم می خواستند این را خراب کنند، باز نگذاشتند و باز همچنان نیمه تمام است و در شه همچنان بسته!!<sup>(۱)</sup>

۱- مطالب فوق به صورت نوار مسطوط پس از روی نوار پیاده شده و با اندکی ویرایش به طوری که اصل امامت محفوظ ماند، در اینجا آورده شده است.